

المحققین نام نهاده شد بجهت آنکه مراد از اینست  
 و خاصیت اینست آن باشد که چون کسی را  
 در چشم نور باصره باشد و هوای روشن  
 و این مصقل بود چون در گوشت و زهره  
 بتواند بدین چنین چون کسی را اعتقاد  
 پاک بود و ذهن روشن چون در این کما  
 نظر کند خود را بتواند بد و از خود  
 شناسی بجز شناخته شود و در سبک  
 علیها من عرف نفسه فقد عرف ربه و حقیقت  
 و خداوند حق تواند رسید و لقاء  
 او را در در و عالم تواند بد بواسطه  
 نور عرف تعالی و نقیص از نابینائی  
 مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى  
 وَأَصْلُ سَبِيلٍ لِنَجَاتِ مَنْ دَانَ

حیوانات ندکانه دو جهانے تواند نوشت  
 و این کتاب مختصر است بر هفت باب **باب اول**  
 در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی و  
 فواید ای ایشان و خاصا و حد متعارف  
 ایشان بدانکه نفس طبیعی عبارتست از قو  
 که اجرای جسم را نهدارد که از یکدیگر  
 مناسبت شود و از یکدیگر پاره پاره شود  
 و نفس طبیعی زاد و حد متعارف است که یکدیگر  
 خفت کویند و یکی را ثقل و خفت عبارت  
 از قوتی باشد که مایل محیط باشد ثقل  
 بر عکس او و نفس نباتی عبارت از قوتی  
 باشد که جسم را در طول و عرض و عمق  
 بکشد و بزرگ گرداند و نفس طبیعی خالص  
 نفس نباتی باشد و نفس نباتی را بغیر او

هشت خادم دیگر نباشد چون جاذبه ملک  
 و هاضمه و ممتز و دافعیه مصوره و مولده  
 و منبه جاذبه قوی را که غذا را از ظاهر  
 جسم بطرف باطن جذب کند و ماسکه قوت را  
 گویند که غذا را آنکه دارد و هاضمه قوت را  
 گویند که غذا را بپخته گردانند و ممتز قوت را  
 گویند که چون غذا بپخته شود کثیف را  
 از لطیف جدا کند و دافع قوت را گویند  
 که از غذا آنچه کثیف باشد آنرا از جسم برون  
 کند چنانچه زرد رختان چیزها برون میآید  
 که انرا صمغ خوانند و مصوره الف که  
 غذا را همزینک جسم گرداند و مولده الف  
 که از غذا آنچه لطیف تر باشد آنرا جمع کند  
 تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل شود چنان

د دنیاات از انیم کو پند و در حیوانات  
نطفه خوانند و منبسط است که جسم در  
بزرگی مدد کند و این هر دو نفس با این  
قوتها که یاد کردیم همه در همان نفس حیوانند  
و نفس حیوانی قوتیست که جسم با اختیار و  
حرکت کند و چیزها را بجزد و باید و نفس  
حیوانی را بغیر از این خادما که گفتیم و از  
خادم دیگرند چنانکه ده خواستند و یکی  
قوت شوکت و دیگری قوت غضب و از این  
ده خواست پنج ظاهر و پنج باطن پنج ظاهر  
چون با صره و سامعه و فاعله و لامسه و شفا  
یعنی قوت چشم و گوش و زبان و دست و  
پای و پنج باطن چون حس مشترک و خیال  
و وهم و فکر و حفظ اما بیان خواست عشر

و بیا شهوت و غضب و حکونکی احوال انشا  
در بیان خادمان نفس انسانی بیان کنیم  
انشاء الله اکون بدانکه نفس طبعی با خادمان  
خود خادم نفس نباشد و نفس نباتی با خادمان  
خود خادم نفس حیوانیست و نفس حیوانی  
با خادمان خود خادم نفس انسانیست پس  
این مجموع فتنها و قوتها که بیان کرده شد  
همه خادمان نفس انسانی باشند و نفس  
انسانی را بغیر از این خادمان بسیارند  
و ما آنچه در نفس معرفت و ضرورتی باشد  
بعد از بیان خواص ظاهر و باطن و شهوت  
و غضب بیان آن خادمان <sup>کنیم</sup> تا بر کمال بیان  
حق اینراه نماند روشن گردد اکنون بدان  
ای طالب که از این پنج خواص ظاهر و باطن

کاری و شغل مخصوص است که دیگری از  
کار و شغل ما جز است چنانکه کار قوه باصر  
است که اشکال و الوان را درک کند  
فرقی میان سفید و سیاه و سبزی و سرخ  
و دلازی و کوناهی و دوری و نزدیکی و  
نور و ظلمت تواند کرد و حواس دیگر از  
کارها عاجزند و حسن سمع درک اصوات  
کند یعنی او ازها را از یکدیگر فرق کند  
و سخن بواسطه او توان یافت و حواس دیگر  
از این کارها عاجزند و حسن بویهای  
خوش و ناخوش را درک کند و این شغل بد  
مخصوص است و حسن و قیاس است که طعم را بشناسد  
و شیرینی و ترشی و تلخی و شور و غیره را  
کند و حسن لمس و همه را ندانم باشد اما در دست

بیشتر باشد تری و دوشنه و گرمی و سردی  
 تری و خشکی و کرانی و سبکی و بعضی چیزهای  
 دیگر که ظاهر است و اذک کند و او این تصور  
 روشن شد که حواس کل و احوال و شغل یکدیگر  
 عاجزند چنانکه از چشم کار و گوش نباید و از این  
 کار دوری نباید و از بین کار رضا بقدر و از رضا  
 کار را نباید علی هذا و در این موضع هم  
 کافیه است اکنون بدانکه یکی از حواس باطن  
 حس مشترک و او را اولدماغ است و او را  
 برای و معنی مشترک خوانند یکی برای آنکه  
 چون چیزی بدو چشم از ذاک کنیم صورت  
 اینچنین در حس مشترک یکی نماید و اگر که را  
 در حس مشترک خللی باشد آن یکچیز را از ذاک  
 احوال و ظاهر است که بدو چشم یکچیز است

میکنیم یا وجود آنکه هر چیزی علیحدّه اینچنین  
 ادراک میکند روشن شد که چون صور  
 این نفس کرده میشود اینچنین یکی میباشد  
 بکنه حسن مشرک این است مغنی دیگر است  
 که او را از حواس ظاهر است اول حواس  
 باطن و هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم  
 میشود اول بد و پس سگد و بعد از او بجا  
 دیگر باطن و هر چیزی که از باطن بظاهر  
 اول بد و سگد و بعد از او بجا حواس ظاهر  
 او را بجهت اینک حسن مشرک گویند و از این  
 تقریر معلوم شد که کار و عمل او چه چیز است  
 و از حواس باطن یکی خیالت و کا و خیالات  
 که چون از حواس چینی معلوم شود یا شخصی  
 مرتکب گردد بعد از آن خیال نصورت را



می بیند بی آنکه صورت و نظر باشد چنانکه  
 کسی شهر را بداند از آن شهر و فست شهر  
 دیگر هرگاه خواهد صورت آن شهر را نقش  
 می تواند کرد با آنکه آن شهر و نظر او نیست پس  
 کار خیال است که اگر دال نام معانی را  
 از صورت جدا می کنند یعنی تا که لفظی نکوبد  
 معنی حاصل نشود و کاتب آن معنی را بدیگری  
 تواند رسانید بی الفاظ و اصوات که در میان  
 باشد پس خیال نیز چیزها می برد و می تواند  
 بی آنکه این چیزها را باشد و لیکن باید که چشم یا  
 یکی از حواس ظاهر را درک کرده باشد  
 یکی دیگر از حواس باطن و هم است و کار هم  
 است که چیزهای بد و نادره و راست  
 باد و نعد و فتن نقش می نماید خواه اینچنین

معانی کند از صورتها و خیالات مختلفه مثل کاتب باشد

در خارج صورت داشته باشد یا نه مثلاً اگر  
ضرا و انساب را با توهم کنند مردم با وجود  
با وجود <sup>مهم</sup> پیش نیست و ضرر در با توهم  
کنند از سباب با وجود آنکه هیچ نیست و ضرر  
کوه از با قوت و ضرر و زه توهم کنند و مثل  
اینها و لیکن این و هم در حیوانات غیر  
بجای عقل است چنانکه بره ماده و خود را  
بجای <sup>عقل</sup> شناسد با آنکه در و که مانند  
مادر و شایسته است و دشمنی کوه و  
شبان هم بدین احساس کند و این قوت را  
بعضی از مشایخ شیطان گفته اند و نیز گفته  
اند که همه احساس متخرفان شدند الا این  
قوت چنانکه جمله ملائکه را در سجد کردن  
الا بلید و قوت و هم هرگز از دروغ

کفایت و چیزهای کج نمودن باز نباید خفت  
 پیغمبر ص و اله و سلم فرموده که هر آدمی که از  
 مادی و بزمی و لذت و شیطانی هیزد باشد او را  
 ذاکره و متفکره گویند و آن قوه و هستی که  
 دیگر از حواس فکر است و اوقات است که اگر  
 در فرمان عقل باشد او را ذاکره و متفکر  
 خوانند و اگر در فرمان وهم بود متخیل گویند  
 و کار این قوتان باشد که هر چه از حواس  
 ظاهر و باطن در قوت حافظه نشسته باشد  
 اینچنین بارها مشاهده کند و بحقیقت چون  
 خواننده است که لوح در پیش و مشاهده  
 باشد اینچه در لوح مسطور و محفوظ است  
 میتواند محسوس دیگر از حواس باطن قوه حافظه  
 و او چون لوح است که هر چه از حواس ظاهر

و باطن بدو رسد نفس اینچنین اینجا نماند و او  
چون لوحیست که با او که مرد میگوید و هم  
می بیند و در نوبت بگوید که هم دادند می بیند  
بجمله است که چون در اول بگوید بگوید و  
نفس ایشان در قوه حافظه هر دو نوشته  
شده و چون با او بگوید و می بیند قوت  
ذاکره آن نفس اول و اگر دو حافظه است  
با این نفس که دو بار دویم نوشته شد برابر  
کند بکدام از آن نماند که این شخص را پیش از این  
دیده است پس قوه حافظه چون لوحی باشد  
و قوت ذاکره چون خواننده و قوه خیال  
چون نویسنده و قوه وهم چون شاعر و  
حسن مشرک چون در این که هر چه از جوهر  
اب و باد اینجا یکی شود و حسن مشرک را اینجا

زبان بویا نیست سبائبر خوانند و در این  
 و در این مقام ذکر خواص این قدر کانست  
 بدانکه غضب شهوت حلیست هر حرکتی که از  
 برای دفع منفعی با غلبه بر غیر حق و چنانچه حاصل  
 گردد آنرا غضب گویند و هر حرکتی که از برای  
 جذب منفعت با طلب لذت و میوه و آن بدید  
 ابد آنرا شهوت خوانند و کار غضب شهوت  
 و معنی ایشان اینجا حاصل شد و همین کانست  
 اینجمله خواص و قوتها و نفسها که بیان کرده  
 همه خادمان نفس انسانند و نفس انسان را  
 بغير از این خادمان و خادمدید بگردید بگردید  
 قوه عقل نظری گویند و دیگر براه قوه عقل  
 عملی گویند و مثال قوه عقل نظری چنانست  
 که کسی که خواهد غار را سازد اول او منظر و

عمارت را کند چنانکه چند صفر و چند روافی  
 و چند خانه خواهد بود و این کار عقل نظری<sup>ست</sup>  
 و بعد از آنکه عقل نظری تصور کرده باشد  
 از آن عقل عملی از قوه بفعل آورد چنانچه  
 عقل نظری تصور کرده باشد در جمله صنعتها  
 و پیشنها کرد در عالم است و خوردنهای و پوشیدنهای  
 و کسرتنهای و مقامهای ناکیزه از کوشکها  
 و طاقها و رواقها و شهرها و هر چه امثال  
 این چیزها است همه از قوه عقل نظری و جو  
 ناید و بالقوه او از نظر کردن و فرمودن  
 عقل نظری حاصل گردد و از فرمودن او  
 عقل عملی عقل نظری را اینجا معلوم شد  
 که عقل عملی خادم نظری است نایب و پیر  
 در صدی مویب و باید آنکه اول چیزی که خدا

تعالیٰ بنا فرمود عقل کل بود کقولہ اول ما خلق  
العقل و عقل سر معرفت دارد اول معرفت  
خود دوم معرفت حق سیم معرفت احتیاج  
او بچیز از سر معرفت چیزی و وجود ابدی  
معرفت خود نفس پیدا شود و از او عقل دیگر  
پیدا شد سر معرفت پیدا شد از سر معرفت چیزی  
از معرفت خود نفس و از معرفت حق عقل  
پیدا شد از معرفت احتیاج او بچیز  
پیدا شد تا قدر مرتبه که نه عقل و نه نفس و نه  
جسم پیدا شدند نه جسم نه فلك اندوان  
نفس نفوس فلكی است و نه عقل هم فلك  
پس فلكی را نفس و عقل و جسم باشد فلك  
اول که محیط فلك است و از عرض گویند  
فلك الخلس و فلك الافلاك و جسم کل نیز گویند

و فلک قاضی است از فلک دوم و کرم و فلک بزرگ  
و فلک ثوابی نیز گویند و فلک سیم و فلک  
زحل نیز گویند و فلک تحت از فلک مشرق  
و دیگر فلک مرجع و دیگر فلک شمس و دیگر  
فلک زهر و دیگر فلک عطارد و دیگر فلک  
قمر عقل فلک نیز را عقل فعال گویند و نیز  
او را واهب الصور گویند و بعد از این افلاک  
عناصر را بعد است یعنی آتش و باد و آب و خاک  
پیدا شد با هر حق کو اکبر انلاک عناصر  
دوم سر شدند و از افواج و امتزاج  
انسان موالید سر کوفه پیدا شد که معانی  
و نبات و حیوان باشد و بعد از این جمیع  
انسان پیدا شد و هر چیزی که در عالم  
پیدا شود بتاثر کو اکبر باشد با هر حق و



مذهب حکماست که اکتسابی در ذی با مرتقی  
 در کارند کفوله نعم والشمس والقمر والنجوم  
 مستخرات بامر و ترتیب عناصراست چنانست که  
 که اول کوه انش و در جوف او کوه هوا و  
 و در جوف او کوه آب و در جوف او کوه خاک  
 و دلیل ترتیب آنست که انش را میل بطرف  
 بالا است چنانکه در شمعها و چراغها و  
 غیرها مشاهده میکنیم و میل انش جانب  
 بالاست و مکان هوا بالا ایست چنانکه  
 مشک را پرباد چون سده آب بریم درند  
 آب فراونگیرد و بنه آب نرود و از عقل  
 اول تا بکوه خاک این مجموع طریق مبتدا  
 است و از خاک تا بآنان و معادن و  
 نبات و حیوان این طریق معاد است پس

یونوالهی و فیض سبحانی از عالم ارواح بچشم  
از عالم عقول بنفوس و افلاک فانی و مکرر  
ثابته ارض بچشم زمین و بعد از آن در جو  
میکنند و بطریق معانی و نبات و حیوان  
و انسان بخصتر الهی متصل گردند و همان  
نور باشد که از آن مقام آمده باشد و تبدیل  
مقامات گذشته و باز بمقام اول خود  
دفعه کتوله تعالی کل البنا را جعوا و ایضا  
یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک  
و اضبطه مرضیه و کتوله علیها کل شیء  
پر جمع الی اصله و یا شد که کوه اتش  
بتدریج و مروج و ایا ما اندک اندک صور  
اتش و ها کند و صور هوا گیرد و هوا  
بدریج صور آب گیرد و آب نیز بتدریج

صور خاک کبرد و خاک قبر بتدریج صور  
 آتش کبرد و بدین طریق عناصر را بیکه  
 از صور در صورتی غفل میکنند تا باز صور  
 اصل خود روند و این صور بتدریج  
 استحاله خواهند یافت بدانکه طبیعت آتش گرم  
 و خشک است طبیعت هوا گرم و تر است  
 آب سرد و تر است و خاک سرد و خشک پس  
 آتش با هوا در گرمی یکی باشد و هوا با  
 آب در تری یکی باشد و آب با خاک در  
 سردی یکی باشد و خاک با آتش در خشکی  
 یکی باشد پس چون خشکی آتش بتری بدل  
 شود هوا گرم و تر شود و چون  
 گرمی هوا بتری بدل گردد هوا آب شود  
 و چون تری آب بترکی بدل گردد آب خاک

شود و خاک چون سریش بکرمی بدست  
و شاید که این استحال را بدایت از طرف  
آتش باشد یعنی آتش هوا شود و آب خاک  
شود و خاک آتش شود و این طریق را مبدأ  
خوانند و شاید که خاک بر عکس اول آب  
شود و آب هوا و هوا آتش و آتش خاک  
و این طریق را معاد خوانند اکنون بر  
استحالات عناصر و لایزال بگوئیم تا طالبان  
حق را زاهدان و آثار قدرت و او اسان و  
روشن شود اول لیل آنکه آتش هوا  
شود و آتش که حله شمعها و چراغها  
میل بطرف بالا دارند و در شب میل  
ایشان بغایت ظاهر است و اگر آتش  
هوا نشد باینکه که از هر شمع و چراغ

خطی بود که متصل شد روشن بالا رفت  
در میان هوا تا بکوه اتش لیکن چون اتش  
و هواد و گرمی شریکند با یکدیگر و در  
دوای از یکدیگر جدا اند و خشکی عمل  
نسبت با تری هوا اند کس فی الحال خشکی  
شمع و چراغ تری هوا بدل میشود و اند  
هوا میبرد و این دلیل بفاصله ظاهر  
و روشن است اما بیان آنکه هوا آب  
میشود آنست که در فضایی بخار و تیر ما  
با ملا و که مردم می بینند نباتات بینند  
تر شده و آنرا شبیم خوانند و آن هوا  
باشد که در سحرگاه سرد شده باشد  
و آب شده بخیر آنکه هوا با آب و تری می کنند  
و در گرمی ستری از یکدیگر می افتازد

کون هوا بستر بد است و فوالب شود  
 و آب خاک چنان شود که باران در او  
 بار که بر زمین میچکد در خاک ناپیدا  
 می‌شود و چون بپاشد شود زمین فرو  
 نبرد و دلیل دیگر آنکه که آب تنگ سر  
 می‌شود و این در حوالی قزوین واقع است  
 و هر کس بداند بخار و سبک دمک است و بپاشد  
 آنکه خاک را آتش می‌شود آنست که نباتات  
 مرگند و ایشان خاک بیشتر است و  
 آتش در هیزم افتد بعضی اجزاء هیزم آتش  
 شود و بعضی دود دلیل این سخن آنست  
 که صدمه هیزم <sup>چند</sup> مرگبوزانند آنکه خاکستر  
 بماند باقی آتش دود شده بدو دقت بخاند  
 و بعضی شهر هیزم سنگ است از این معنی <sup>خس</sup>

بَارِئٌ غَرِيبٌ خَبِيرٌ - كَذَلِكَ قَالُوا لِلَّهِ وَلَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ  
النَّارُ وَالْجَنَّةُ وَكَذَلِكَ هُنَّ مَقَامُ رُفُوحٍ  
اسْتَطَالَهُ عَنَاصِرُ وَدَوَانِ كِتَابِهِمْ  
كَانَتْ بَيْنَا زَاوَالِ الْإِثْنَانِ هَرِجِدُ عَجَابُ  
وَعَرِيبُ رَابِثَانِ بَسِيَّاتٍ بَسِيَّاتٍ  
دَرْبَانِ رَاجِبٍ مَمَكْنٍ وَمُتَمَعٍ مَذَانِكِ  
هَرِجِدُ عَدَاوَتُ رَاجِبٍ بَسِيَّاتٍ رَامُتَمَعٍ  
الْوُجُودُ خَوَاتَمُ هَرِجِدُ وَجُودٍ وَجُودٍ  
بَسِيَّاتٍ رَاجِبٍ الْوُجُودُ خَوَاتَمُ  
هَرِجِدُ وَجُودٍ وَعِلْمُ هَرِجِدُ كِنَانُ وَجُودٍ  
بَسِيَّاتٍ رَامُ مَمَكْنٍ الْوُجُودُ خَوَاتَمُ  
مَذَانِكِ هَرِجِدُ مَوْجُودٍ رَاجِبٍ الْوُجُودُ  
بَسِيَّاتٍ مَمَكْنٍ الْوُجُودُ يَمِينُ مَمَكْنٍ مَوْجُودٍ  
وَجُودٍ خَوَاتَمُ عَجَابُ بَسِيَّاتٍ رَامُ

جواب

و

نحو دیگر محتاج نیست و واجب الوجود  
خوانند چنانکه حق سبحانه و تعالی و اگر  
در وجود خود بی غیر محتاج است و او را  
ممکن الوجود خوانند چون انسان و دیگر  
حیوانات و نباتات و غیره و اینجا اثبات  
واجب الوجود ظاهراً شد چرا که ممکنات  
موجودند و وجود ممکنات از غیر  
باشد و آن غیر واجب الوجود است <sup>مست</sup>  
متکلمین و عقل تابع است بمذهب حکما  
اشراق پس تا واجب الوجود که نباشد <sup>ممکن</sup>  
ممکن نتوان گفت یعنی ما محتاج علیّه تا  
نباشد نتوان گفت فلان چیز محتاج <sup>است</sup>  
به فلان چیز و واجب الوجود ثابت شد و دیگر  
بدانکه ممکن الوجود در بقای وجودی است



محتاج نباشد بغيرها و را جوهر گویند  
 اگر محتاج باشد عرض گویند بدانکه بقای  
 وجود غیر وجود است بجهت آنکه در کو  
 می بینیم که یکی با فزوده سال بدین میماند  
 و دیگر میصد سال میماند و هر دو در  
 وجود مشترکند زیرا که در حال حیات  
 حیات بر هر دو عبادت است که موجود اند  
 اما بقای وجود این صد سال بقای جو  
 ان با فزوده سال پس معلوم شد که بقای جو  
 غیر وجود است پس مکنات با جوهر باشند  
 ناعرض جواب این نیست که جوهر علم که  
 محل جوهر دیگر باشد محل این جوهری گویند  
 و حال ذاتی خوانند و اگر مرکب باشد  
 از حال و محل از اجزای خوانند و اگر از اجزای

اقسام ثلثه نباشد انرا جوهر مفارق خوا  
 و جوهر مفارق اگر در اجسام متصرف باشد  
 بتصرف نباشد بتصرف تدبیر انرا نفس خوانند  
 و اگر متصرف نباشد انرا عقل خوانند و اگر  
 در میان ان عقل بذات حق سبحانه و تعالی  
 واسطه نباشد ان عقل را عقل اول گویند  
 و عقل کل نیز خوانند و اگر در میان عقل  
 عقل دیگر نباشد انرا عقل فعال و فاعل  
 الصور خوانند و اگر در طرفین ایشان عقل  
 باشد عقول متوسطه خوانند و نفوس نیز  
 گویند اگر در اجسام بسیط تصرف کنند انرا  
 نفس ملکی خوانند و جسم <sup>باشد</sup> بسیط یا مرکب  
 بسیط ان باشد که از عناصر اربعه مرکب  
 نباشد و اگر نباشد جسم مرکب خوانند

مفرد و این بیست مجموع را شامل است

شعر اول و مکتوبات عنک بجانب <sup>نک</sup> و

پس ازان نه فلك كره داشت و بن جمله چنگ

چهار او داشت پس معلا و پس نبات پس

حیوانست و بگو بدانکه در مراتب مرکبات <sup>نک</sup>

در میان معادن و نبات متوسط است

که انرا سر جان خوانند یعنی بشکل و صلابت

هم چون سنگ است ولیکن از دریا بر میآید

و هم چون نبات از آب هر بدست چون خشک

شد سخت میگرد و همچو سنگ و متوسط

میان حیوان و نبات و سخت تر است که

چند خاصیت حیوان دارند یعنی چون <sup>در</sup> حیوان

مذکور و مؤنث هستند و از این مذکور و مؤنث

است حیوان را مذکور نباشد باور نکرد

او نیز تا گشت تمام هفتاد و نوار نیکو و خرمایند  
 دیگر چنانکه حیوان را سر بر نه هلاک کرد  
 درخت غریبان را از سر بریدن هلاک کرد  
 دیگر متوسط و برزخ میان انسان و حیوان  
 کجاست که بوزینه کویند و دیگر چیزها  
 هست که در این مقام جا ندارد و این متوسط  
 برای آنست که در مذابذ <sup>مذابذ</sup> علای خود نند  
 نهایت اسفل و مراتب سلسله اشکال  
 باشند تا موجودات بدانکه چون کواکب  
 حق سبحانه و تعالی مرکبند از عناصر  
 و هم سرشتند تا معان شدند نگاه نبات  
 پیدا شد آن گاه ان نبات غذای حیوان شد  
 حیوان چون بکمال رسید انسان پدید  
 و این معنی در مقام خود روشن تر از این

بیان کنیم والله اعلم بالصواب با هیچ چاره در  
 بیان آنکه حکمت فریشت چه بود بدانکه حق  
 انسانرا بیجهت از آفرید تا که او را بشناسند  
 کفوله تعالی ما خلفت الجن والانس الا لعبد  
 ای بچرفون ومعنی است وافی هذا بت ایست  
 که بنیافریدیم جنیانرا و آدمیانرا مکران  
 برای آنکه حضرت ما را بشناسند و بپرسند  
 و در احاطت چنین آمده است که او خسر  
 حق سوال کردند که الهی چه حکمت بود که  
 آدم و عاله را بنیافرید یک خطا باشد که کنت  
 مخفیا فاحبکتان اعرف فخلقت الخلق  
 اعرف معنی اینجست را شیخ عطار در نظر  
 بیان کرده شعر فریب لغز انداخت  
 داود که حکمت چیست کامدخای موجود

جواب آمد که تا این کنج پنهان که آن با هم  
 بشناسند باطلان توان بهر شناسائی  
 کنجی بکنج سر غم زاری برنجی و چو  
 معلوم شد که حق تعالی مرد را بجهت معرفت  
 خود آفریده هر چه باید که او را نشاناست  
 از داده باشد و الامر بر وی استعدا و حق  
 نتوانند شناخت و خص حق باید بداند و لا  
 بدلائل ايات و انوار و آثار قدرت او که در  
 افاق و انفس افریده است توان شناخت  
 و مرد را به پیرنایست که در فقر و نیاز و  
 خیال و قدرت همگی اسرار عالم سفلی را  
 کند و بر افلاک شود و حقایق و دقائق  
 عالم علوی را بیند و در انفس بجاو ملکوت  
 روند و احوال عالم ارواح و عقول و نفوس

معلوم کند و بر هر کی صفات حق تعالی  
مطلع شوند و افعال او را تبارک و تعالی  
در ابتداء و اختراع موجودات بشناسند  
پس حق سبحانه و تعالی از غایت عنایت  
هر چه در عالم افریده بود از ظاهر و باطن  
و علو و سفلی او را بدان امثال افرید  
و بهر صفتی که خود بدان موضوع است او را  
بدان صفت موضوع گردانید همچنانکه عالم  
مستخرام مدت است تن مردم مستخرام  
روح ایشانست تا مردم را از ترکیب اعضا  
و نسبت اجزای خود بر عالم علو و سفلی  
گرداند و از دانستن صفات حق سبحانه و  
تعالی را بشناسند و از امر که در دنیا ایشان  
پیدا ایشان را و فرمان و اندن بنام مردم

مرد مرا فرمایند دانند حق سبحانه و تعالی را  
 در عالم ممکنات بدانند و ما این معنی را  
 بشرح بین کنیم محققان در این باب  
 چنین گفته اند و طایعی ای نسخه نامه  
 الهی که توفی وی پدیده جمال شاهی  
 که توفی بهرین ز تو نیست هر چه در عالم  
 هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که  
 توفی و حضرت رسول الثقلین در این  
 معنی فرموده ان الله تعالی خالق آدم علی  
 صورته باینچه بفرمود و بپایامبد او معنا  
 بدانکه تن مرد مرا که اصلیت او از خاک  
 و خاک بواسطه ادا و افلاک و شعاع  
 کواکب از اجزای اعتدال عناصر صورت  
 خاک را میگرداند و به جهت نبات مکتب



شود و بعد از آن نبات غذای حیوان  
و حیوان غذای انسان و شاید گریختن  
خود غذای انسان کرد و فی الجمله تغذای  
اول مرتبه قوت جاذبه بر جذب کند و ظلمه  
نگاه داد و مضاعفه هضم کند و مبره  
کتیف از لطیف جدا کند و ذایقه کثیف  
افزاید امعا دفع کند و این حالات هر  
نباشد انگاه آنچه لطیف باشد از معدّه جدا  
کند بجز بوی واسطه جاذبه رود و بوی  
قوتها فیه بر علی کنند که در معدّه گردند انگاه  
هر چه کثیف باشد به قسم شود بکثیف  
رود و صفرا گردد و بکثیف بپزد و  
سوزا گردد و بکثیف بمشانه رود و بوی  
و انگاه آنچه لطیف باشد بوی رود و در

کرد و در عمر و هین قوتها بیکبار دیگر  
 همان عمل کند که در معده کرده اندانگا  
 هر چه کشف باشد از لطیف جدا شوند آنچه  
 کشف باشد از مسافات پیرن و در چو  
 چرت گوش و فضله پینه و ناخنها و مو<sup>ها</sup>  
 سراندام و چین برف و بعضی بدایا که  
 خام پیرن و زرد و اگر چیزی نماید علما  
 و دانهها و اما سهوا که در وجود پیدا شود  
 و آنچه لطیف بود و در عضو بعضوی قمت  
 کند که لا ینق باشد انگاه قوت مصو<sup>ق</sup>  
 هر جزو بزار نک همان عضو دهد که موافق  
 همان عضو باشد و در حالت تصور  
 بیکبار دیگر همان قوت که گفتیم همان علما  
 کند و لطیفان کشف جدا کند آنچه کشف<sup>شد</sup>

بدن ما پختل شود آنچه لطیف باشد  
قوت مولد آنرا بصلب جذب کند تا منته  
گردد و آنکامنه در وقت معین بر هم  
نقل کند و با نطفه عورت جمع شود  
آنکاه چند روز هم چنان نطفه شد  
بعد از آن صورت نطفه کی میگذارد و  
در صورت علنی که در آید مدتی نیز در آن  
صورت باشد یعنی همچون خون بسته بعد  
از آن مضغه کرد یعنی چون گوشت سفید  
گوشت خامیده و در وقت چند بکر همچنین  
باشد آنکاه در وقت عروق و عظام و پوست  
و گوشت و سایر اعضا ظاهر میگردد و  
در چهار ماهگی روح حیوانی در او مستقر  
شود و غذای او خون باشد و آن غذا

از راه ناف بدو رسد و ماه اول که طفل  
در رحم افتاد در تربیت زحل باشد و  
دویم در تربیت مشتری و ماه ششم در تربیت  
مریخ و ماه چهارم در تربیت فناء و ماه  
پنجم در تربیت زهر و ماه ششم در تربیت  
عطار و ماه هفتم در تربیت قمر و ششم  
که در هفت ماه که متولد شود و بنامند  
و در هشت ماه کی که متولد شود و بنا  
نمایند زیرا که در تربیت زحل است و  
زحل سرد و خشک است و طبیعت مرکب  
دارد و بخس کبر است و در ماه نهم بقا  
نمایند زیرا که در تربیت مشتری باشد  
و مشتری گرم و تر است و معده کبر است  
و مزاجها و از این طریق که بیان کرد شد حق و رک

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ  
جَانِّ يَمِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النَّفْثَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ  
مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِطَاطًا فَكَوْنًا عِطَاطًا  
لِحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَا مِنْ عِطَاطٍ آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ  
أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ اكون از این نفر هر معالو  
شد که اصل بدن مردم از خاکست و ان  
خاک نبات شد و ان نبات حیوان و نبات  
حیوان انسان و هر که غذا را انسان خورد  
و نفثه شد و نفثه علقه و علقه مضغه  
و مضغه عظام و لحم و انسان شد مگر  
بدان ابطال است مگر که از چند فقره قرار  
دقت خاک بگذرد بهش نبات نشود و از  
چندین هزار اشجار و اثمار غیر اینند که  
جزو حیوان نشود و از چندین هزار حیوان

یکی جزو انسان شود و از چند هزار  
 جزو انسان یکی می شود و از چند هزار  
 قطره می یکی قطره شود و از چند هزار  
 قطره یکی بر جم نقل کند و از چند هزار  
 قطره بر جم یکی متولد شود و از چند متولد  
 شده یکی بیا باید از چند هزار بقاء باقی  
 یکی اسلم آورد و از چند هزار مسکنا  
 یکی ایمان آورد و از چند هزار مؤمن  
 یکی طالب باشد و از چند هزار طالب  
 یکی سبک شود و از چند هزار سبک  
 یکی اصل شود و مقصود از موجودات آن  
 شخص باشد و بقاء همه طفیل او باشد و  
 در این همه محققان گفته اند **شعر**  
 نخبین فطره پسین شما تو بخویشار

بیاض مذار دو صد هزار سال بدج دل  
دسد از آسمان عشق بدین سان ستاره  
ماهها بیاورد که تابک مشیتیم از قیامت  
صوفی را جبر کرد و با حاکم زار من طلاق  
باید که تابک پنبه زانکه کل حور را  
حله کرد و با شهید را کفن فرمایند  
که تابک سنگ اصل از آفتاب لعل کرد  
و در باخشان با عقیق اندرین اکنون  
بذات که چون مبداء معلوم کردی معانی  
شد بیکر کل شیء بر جمع الی اصله و شش  
که خواهد بمعاد خود عود کند مثلاً مرگ  
پیر چون منازل معاد قطع کردن آغاز  
کند خود را پیش از پیر و اندک که کل بر آ  
و پیش از آن جوان بوده است پیش از آن

طفل بوده است پیش از آن در رحم بود  
 است پیش از آن منی بوده است پیش از  
 آن مضغه پیش از آن علقه بوده است  
 پیش از آن نطفه بوده است و پیش از آن  
 خدای قادر و پدید آورنده است پیش از آن  
 اجرای عناصر بوده است پیش از آن  
 جسم مطلق بوده است پیش از آن طبیعت  
 مطلق بوده است چون سالک بدین  
 مقامها رسید بنایان اجسام را تمامی  
 قطع کرد و حجب ظلماتی را از پیش برداشت  
 و از صفات و احوال حجاب که پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله فرموده که حق سبحانه و تعالی مرا  
 از نور و ظلمت تمامی حجب مرتفع گردانید  
 اکنون ندانم که بدن از عناصر و اجزای



شد و بجز قهرا بر چپاوار و کان بمثل  
 جمع آمد و این اجزا بالطبع هر جزو علیها  
 بکل خود مایلند<sup>است</sup> که مرغ مگو سینه  
 میشوند و گو سینه شد<sup>است</sup> ایشان از است  
 که چون اجزا بطرف کل روان شدند و بعضی  
 رفتند جسم ضعیف شد و چون چیزی<sup>بسیار</sup>  
 کرد و بد<sup>است</sup> مایل حاصل شدن ضعف  
 نامند و هر چه بتجلیل<sup>است</sup> پدید شده بود و  
 و بقدر آن از عناصر اربعه در بدن باز  
 آمد با امک غذای مردم با بناتی خواهد  
 بود یا حیوانی و هر دو مرکب از عناصر  
 اربعه اند بنحقیق آن اجزا که بدن ما را بر  
 است و پنجاهی که هر بتجلیل<sup>است</sup> رفت  
 این اجزا<sup>است</sup> که در وی سالکی<sup>است</sup> و در هم

غیر ناجزا است که بدن را بآتش تبدیل پذیرد  
 و روح را باقی بماند و آنچه متغیر و در آن  
 پذیرد باشد هر این غیر باقی نباشد و مثال  
 این چنان باشد که شخصی خرگاہی بر سر  
 کند که هر چو بجای آن خرگاہ نرسد باشد  
 و در هر پنج روز بینا بدو یک چوب سحر  
 بردارد و چوب سفید بر جای گذارد  
 بمرور و آنرا چون نظر کند خرگاہ همچنان بر  
 نباشد و لیکن آن چو بجای خرگاہ هر تن  
 شده باشد چوب سحر و فشر و چوب سفید  
 بجای آن ماند و در بدن مانده و اگر چه بظان  
 متغیر نشده اما در معنی این بدن بدل  
 ما بآتش است که جمع شده است و آنچه  
 پیش بود بجا بماند و در این مختصر

کافست و در موضع خود این صفت خود  
آمد و بگوید آنکه این عالم را چون داد  
مهر نیاکتب مثلاً چنانکه داد و شیر و بز  
صفتش اند عالم نیز داد و ناست و عذاص  
او بعد که نمیتوانیم خوردی پروردنا لا یق  
غذا و ما میشود همچنانکه خدا داد و منی  
و در بدن ماد و شیر میشود و از و آن  
بما میدهد عالم را نیز و پستانست که یک  
نباست و دیگری چنان و غذا بما میشود  
و ما بحقیقت این ساعت در بدن ماد زحمت  
که عالم است آنچه حضرت رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم فرموده که السعید المستعین  
بطن امة و الشقی شقی فی بطن امة مختلفان  
صفت تا و بل کرده اند که کشته شد و این صفت

موافق این است که حق جل و علا فرموده من کان  
فی هذا اعنی فهو فی الاخره اعنی واصل سبب  
یعنی هر که در این دنیا نایبنا است و از دنیا  
نیز نایبنا باشد و مراد از این نایبنائی  
ظاهر نیست با اتفاق علمای مذاهب مجتبه  
آنکه شاید کسی در این عالم نایبنا باشد  
و مؤمن باشد و عمل صالح کند و این عالم  
حق سبحانه و تعالی او را چشمهای روشن  
عطا کند پس معلوم شد که این نایبنا  
مخصوص چشم باطن است یعنی اینجا هر که  
بحقیقت خدا برافرد بیند و نه شناسد  
ان عالم نیز خدا برافرد بیند و نشناسد  
و هر که خدا را نشناخت کافر است و حقیر  
ست و لذا در سبب فرشتش عالم الله

علیه اله فرمود که تعیشون تموتون و که  
 تموتون بقیعشون و که تعیشون تحشرین  
 غار فان نیز گفته اند **شجر**  
 هر که اینجا اثنای او شد باز نماند  
 تا ابد بیکانه وار و این نیز ظاهر شد  
 است که نابینائی مادر زاد را هیچ کس  
 معالجه نمی تواند کرد پس معادرت جاودا  
 و بینائی روحانی حالا حاصل ناپیدا  
 که هنوز در شکم مادریم یعنی در این  
 عالمیم تا آنگاه که از این عالم بر می رویم  
 تفاوت و نابینائی سر می نمایم و تا  
 بغیر از این نیست که کسی خود را نه بداند  
 و نشناسد و حقیقت خود را نداند  
 چون چنان باشد خدا بر این ندیده باشد

بنده نشد و نشناخته باشد و جمله پیغمبر  
 بجهت این معنی آمده اند و دعوت کرده اند  
 از این نابینا می بینا کنند و از این غفلت  
 بیدار گردانند پیش از آن که وقت رفتن  
 ایشان بگذرد که میباید و انا بینا یروند که انوار  
 معالجت سود نداد و اولیا نیز مردم را  
 بدین طریق دعوت کرده اند و میکنند  
 و در این دنیا خلق را خدا بین و خدا دان  
 میبازند و بواسطه دنیا خات و خلوات  
 و معرفت نفس و عمل صالح که فن کافی بود  
 لقاء و تبه قلب عمل عالما و لا یشرعوا  
 ربه احدی **فایده** ششم در بزرگ کردن  
 افاق با نفس یعنی بزرگ کردن تن آدمی  
 تا با عالم بیرون چون گفتیم که تن آدمی

حالمشاید که در میان در آن استایب به پرت  
و مشابه است و مشابه است و مشابه است  
شهرت پس مادر این ساله بجهت اسانی  
طالب این تشبیهات را جدا جدا بیان کنیم  
اول مشابهت بدن بازوین است که  
در زمین کوههاست و در بزم و استخوانها  
مانند است و در زمین و درختان نیز  
لبها است که مویش و مشابه است  
و درختان خود و نیز هست که مویش اندک  
مشابه است و درختان خود و نیز هست  
و مجموع عالم هفت اقلیم است و در بدن  
نیز هفت اندام است یک سر و دو دست  
و دو پا و پشت و شکم و در زمین نیز  
صیبا شد و درین هر مرطوب است و این است

و در زمین جوئی ایاب و آن چشمه ها  
که در بزم مردم کجا و رده بجای آنست  
و چشمه های غالم بعضی شود و بعضی خوش  
و بعضی ناخوش است و تن مردم منبر چشمه  
کوش تلخی که اگر مردم در خواب نباشند  
و یکی از حسرات خواهد بود و کوش بود  
چون تلخی کوش بخت جوانی در بنا بداد  
اینجا باز گردد و مردم مرا هلاک نکند  
اما چشمه چشمه افراست شود است که چشم  
مردم میرپیر است و پیر بی ملک کند  
میشود پس چشمه چشمه را سنو و اغوید تا  
چشم پیوسته ناز و روشن باشد اما  
چشمه و هان بجهت آن خوش است که قو  
فدا نقد و لذت و عین تلخ و شیرین شبانه

یا خوش  
چشمه  
ایاب



و چشمه یمنه ازان ناخوش است تا از بوی  
 خوش لذت نابد و در این چشمه ها حکمت  
 الهی بسیار است اگر بنظر پزان مشغول شویم  
 بتطویر اینجامدا ما مشاهستن مردمانند  
 انست که در فلک و زاده روح است مثل  
 حال ثور تا آخر در تن مردم و زاده  
 سوراخ است چون دو چشم و دو گوش  
 دو وین و باب سوراخ دهن و باب ناس  
 و دو پستان و دو عورت و در فلک بیست  
 هشت فن است چون شوله و اجبه طره  
 تا آخر در تن بیست و هشت عصب است  
 و فلک بیست و هشت رجه و زوات  
 او تمام است در تن مردم و نیز بیست و  
 هشت است که در فلک هشت و یک

بسیارند در تن نیز هفت اعضاء در تن است  
 و چنانکه در افلاک ثابت بسیار است  
 در تن نیز قوتها می طبعی و غیر طبعی بسیار  
 است چون جاذبه و ماسکه چنانکه گفته شد  
 و چنانکه افلاک بر عناصر محیط است  
 تن نیز بر اخلاط اربعه محیط است اخلاط  
 اربعه سودا و صفرا و خون و بلغم است  
 و بغیر از این مشابهت بسیار است که لایق  
 این مختصر نیست اما مشابهت با سال است  
 که سالی و از ده ماه است در تن و از ده  
 ماه است سالی بر چهار فصل است در تن  
 چهار اصل است سال منحصر بر هفت روز  
 است که با ماه هفت نایستد تن نیز در هفت  
 با اعضا سبعة است همچنانکه مشهور است

اما مشایب بهتر بنامها است که در شهر نایش  
میشد و بعد از او و ز پر و بعد از او شعله  
و بعد از او خراج خواه و بعد از او رعیت  
و صنایع چون طبایع و فضا و غیرها و  
پادشاه را خزینه و رسول و پیکر میگویند  
باشد که کونین نام شهر باشد و روح  
دیگر پادشاه و عقل و ز پر و شعله  
خراج خواه و غضب شنید و قوتها و دیگر  
هر یک مشایب صنایع است و آلات دیگر  
و رعیت اند چنانچه حاضر طبایع و بعد از  
و معنوی و فضا و هم چنین شعله و کونین  
جاموسانند که از اطراف و جوانب خبر  
بروح میسرانند و باقی حواس هر یک مشایب  
و رسول و جاموسانند و قوتهای دیگر که

که باید کردیم هر یک مشابیه صنعت کویانند  
چون بخداد و بنجار و غیرها و مشابیهت  
بسیار است اما اینجا این مقدار که نیست  
مرد مراد صفات هستند که حق سبحانه و تعالی  
بذل آن صفات موصوف است چون عالم  
و بصیر و سمیع و متکلم و قادر و حی و قاهر  
نیز عالم و بینا و شنوا و کونیا و قادر  
حق است لیکن در صفات مراد محتاج  
بالتانند و حق سبحانه و تعالی محتاج نیست  
نهیست تا آنکه ازاده مرد مرید باشد زیرا  
حرکت نکند و یا نرود و دست نکند  
و چشم نه بیند هم چنین تا ارادت حق  
افلاک حرکت نکند و کواکب نشاند و عنا  
مترکب نشود و موالید موجود نکند و

مسئله فی حق الله علیه و سلم نبی است  
معنی خبر داده که مخالف را با خلافت اقصی  
و اتصفوا بصفات الله و ما مثاله انما  
بیان کنیم اکنون بدانکه فرمان زانند  
حق سبحانه و تعالی روح را بدین تشبیه  
چون قرآن و آمدن روح هاست و بدین  
مثلا اگر خواهیم که چیزی بنویسیم اول  
از ادب و روح بدینا و بعد تا و کمال  
حرکت از ادب و نگاه انکشان را  
در حرکت از ادب و نگاه انکشان قلم در  
حرکت از ادب و انچه از ادب ما باشد و نشسته  
شود از عربی و فارسی از نظیر و شعر و سخن  
حق سبحانه و تعالی چون خواهیم که در  
عالم چیزی پیدا کند از ادب او بقتل او را

و از او برش و از عرش بملائکه و از ملائکه

بافلاک و از افلاک بکواکب و از کواکب

بعناصر تا اینکه ازاده حق باشد پس

در عالم از نباتات و حیوانات و معدنات

پس در این مثال از ادت روح بود

چون از ادت حق بر عرش است پس اول

بجای عرش و در کفها بجای ملائکه و

انگشتان بجای افلاک و کواکب بجای

قلم و عناصر بجای طراد و موالید مخلوق

چون هارون بدین مقام رسیده همه

چیزها را بنات ببند بجهت آنکه موجود

افزون کار و حق امت و همه نقش قدرت

او بندگی خطی را کرده بکشت خطا طراد

بد کفر باشد عیب صنعت هر که کو عیب

صفت کواست هر چیز که مست ایچنان  
 بنماید هر چیز که ایچنان نمیند نیست  
**باب هفتم** در تطبیق افاق  
 و انفس بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهر است  
 و بعضی باطن و آنچه ظاهر است از عالم  
 افلاک و عناصر و موالید و آنچه باطن  
 است از عالم نفوس و عقول و ارواح  
 و مرد مرآتین ظاهر است و باطن هست  
 ظاهر چون بدن و قوای ظاهر چون چشم  
 و باطن چون قوتهای کبریا قوتها و ادراک  
 اش باکند مثلا قوت بینائی و کویائی و  
 شنوائی و غیرهم آنچه حق سبحانه و تعالی  
 فرموده ستریم باطنائی الافاق و فی  
 انفسهم حتی یببین لهم مراد ازا فانی

ظاهر است یعنی عالم احوال و مراد از انفس  
 عالم باطن است یعنی ارواح و ان آیات بی  
 محققان با اینست که حق سبحانه و تعالی  
 داده بود که و لقد اتینا موسی تسع آیات  
 بینات ما در این کتاب همان نه آیات را  
 بیان کنیم در عالم ظاهر و باطن و عالم ظاهراً  
 ملک خوانند و عالم باطن ملکوتی  
 بحقیقت این آیات هجده باشند در عالم  
 ملک و غیره و عالم ملکوت اکنون بدانکه  
 این نه آیات که در عالم ملک است یکی  
 افلاک است و چهار عناصر و شش اشک  
 و هفت حیوان و شش نبات و نه معدن  
 و همچنین نه آیات ملکوت یکی نفس کل  
 را و ملکوت افلاک است و چهار ملک مشرب



که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل  
 و این چهار ملکوت چهار عنصرند و ملکوت  
 انسانی نفس است و آن نه موالید ملکوت  
 هر یک نفس است نه انبات و در ملک و  
 ملکوت اینست که بیان کرده شد و چون  
 گفته بودیم که آدم نسخه ظاهر است و خالده  
 موجود است و آدم پس این نه انبات بود  
 آدم مینماید اکنون بدانکه نه انبات که در ظاهر  
 است و چشم و دو گوش و دو سوراخ  
 بینی و دو دست و یک دهن و این نه بنیای انبات  
 و عناصر و موالید است اما نه انبات باطنی  
 قوت بینائی و شنوائی و شامه و ذائقه و لمس  
 و فکر و حفظ و وهم و خیال این بود نه انبات  
 ظاهر و باطن اکنون بدانکه ظاهر ظاهر را

افاق بزرك كوئيد و باطن عالم را انفس بزرگ  
 و ظاهر را افاق كوچك كوئيد و باطن  
 او را انفس كوچك بعد از ان افاق  
 بزرگ را با افاق كوچك مطابق كنيم تا  
 هر دو يكي شوند انگاه بتمامي مغلوب شود  
 كه او را بحقيقت او است اما كوچك و ظاهر  
 بحقيقت او است اما بزرگ انگاه از  
 عالم كثرت بعالم وحدت دسيم و مغني اين  
 ايه كه فرموده قوله تعالى هو الاول والاخر  
 والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم بلا  
 و چون محققان بدین مقام رسیده اند  
 چون گفته اند حاب مغر حقیقت است  
 تن پوست بین دو کسوت روح صورت  
 دو سب بین هر چیز که از نشان <sup>دارد</sup>

بایر تو نور او است یا اوست بیین آفت  
 بدانکه بجای افلاک و چهار عناصر هیچ  
 خاصیت روحیه ندارد چنانکه کوشن بجای  
 افلاک و چشم بجای اشیاء و بینی بجای هوا  
 و دهان بجای آب و سبب بجای خاک و این  
 مناسبت را دلائل بسیار است از مجموع  
 دلائل یکی آنست که اگر افلاک نکرده  
 اذاب جوآن حاصل نشود و همچنین کوش  
 که بجای افلاک است اگر نباشد و زدا<sup>نشد</sup>  
 که بجای آبست فطق حاصل نشود  
 بجهت آنکه اگر ماد و زاد نیز نکند باشد  
 از آنکه هر چند ما از راه کوش در فرود  
 از زمین بیرون نماند از این بجهت است  
 که هر کس در میان زمین که در کوزی

شنیدند آندهان زبان میدانند فرزند  
عرب بشک ندانند و ترک عرب ندانند پس  
معلوم شد که تا کلام بر جمع در نرود  
از زبان بد نیاید یعنی اگر گوش نباشد  
سخن نباشد و هم چنین اگر افلاک نباشد  
حیوان نباشد بگوینا سبب چشم ناثر  
است که اگر اتش نباشد هیچ نبات از  
بر نیاید و بکمال نرسد همچنین اگر چشم  
نباشد از دور سبب کتابت <sup>حاصل</sup> نشود و این  
خود در غایت ظهور استایلین و این عالم  
بزرگ بواسطه افلاک از این حیوان شود  
و نبات بواسطه اتش بکمال میرسد و  
حالت میانجی هوا باشد همچنین در عالم  
کوچک بجهت سامع و بصیر و مطلق کتابت

خا صل شود و این نیز بمیانجی مینماید  
که اگر مینماید نباشد نفس نتوان زدن و آن  
حالات بیشتر نکرد پس بدین برهان  
معلوم شد که کوش بجای ای فلاکت  
و چشم بجای ای تشویش و مینماید بجای موافقا  
بجای ای دست بجای خاک اکنون بدان  
که مراتب اعداد چهار مرتبه بیشتر نیست  
که از مراتب اعداد و عشرت و دهان  
الوف گویند عدد یک بجای انسان و  
عدد ده بجای حیوان و عدد صد بجای  
نبات و عدد هزار بجای میان چنانکه  
عدد یک از عدد هزار دیگر کثرت است  
نیز از سایر حیوانات و عدد کثرت است  
و هم چنانکه ده از عدد صد کثرت است

از نبات کمتر است و همچنین نبات از معدن  
کمتر است پس میان اژ نبات زیاد شد  
و نبات از حیوان زیاد شد و حیوان  
از انسان زیاد شد و نبات در شمار  
نزد و قیبر پس معلوم شد که این سه  
ایات از عالم نبرد که مطابق با ایات عالم  
کوچک است و بحقیقت این عالم کوچک  
نسخه عالم نبرد گشت چنانکه تشریح کرده شد  
و همچنین فکر بجای نهد و بکست و حفظ  
بجای نهد و در منطق بجای نهد و صد  
و کثابت بجای نهد و هزار وجهه آنکه  
چیز را در فکر و جو و پیدا شود و آن  
چند بقاء نباشد چون بحفظ و سدان  
چیز را و جو و بقاء نباشد و چون بنطق

و مکتوب و چون آن مکتوب چندا نشود و چون  
بکتابت مکتوب و چون آن چهر هزار چندا  
شود که در مغز بود و همچنین قوت نطق  
بنجای جبرئیل و کار جبرئیل و معی کذا  
است نطق هزار ساله باطن خبر میدهد  
و قوت کتابت بنجای عزرا شل است  
و کار عزرا شل است که روح را از تن  
جدا کند قوت کاتب نیز لفظ را از معنی جدا  
میکند و حفظ بنجای میکائیل است و کار  
میکائیل است که حساب را در ذاق میکند  
و رزق را محافظت میکند حافظ نیز آنچه  
بد و میسر کند محافظت می نماید و فکر بنجای  
اسرافیل است و کار اسرافیل است که در  
در صورتها اموات سر از قبور بر آورد

و فکر نیز در مفاد است تصرف کند بنیجری <sup>انکیر</sup>  
و این مقدار در این مقام کاف است از مضاف  
کردن عالمین باینکه بگو اکنون بدانکه  
در عالم بزرگ ملائکه نباشد فلاك و  
عناصر ذاتا اثر و تصرف نباشد و بجا  
باشند و این چهار نفس نیز اگر نباشد از  
انواع حیوان پیدا شود و اگر پیدا شود  
چون در کان بنیجر نباشند هم چنین در  
کوچک نیز اگر چشم و بینی و دهان و دست  
نباشد اینچو اس نیز که سامعه شامه ذایفه  
و لامسه اند فاوغ بنیجر نباشند و هیچ  
اذا ایشان نباید بقای حواس بدان  
قوتها و بقای قوتها بنفس ایشان هیچ  
بقای عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقول



بواسطه حق سبحانه و تعالی و هم چنان  
اگر با اعضا و حواس قوتی بجایانگازیم  
بیک شخصه کثرت بسبب واقع شود و حال آنکه  
یکبار نباشد هم چنین نیز در عالم ذر نظر  
کنیم کثرت بسبب باشد بواسطه افلاک و  
موالید و جویات و مرکبات اما چون نظر  
بذات کنیم همه در تصرف یکذات بینیم اینجا  
صفت وحدت ظهور را شد و شناخت ذات  
تعالی را اینجا معلوم کرد و بداند اگر شناخته بود  
پروردگار را هرگز نشناخته شناخت  
نمیباشد و نه آنکه این سخن را در باب شناخت  
بهم رسانا و نیز بکان چنین گفته اند  
بدینای لیس که میبویا کمالی کنز عیال  
که برین رفتن از عالم دنیا که برین نانی از عالم

المستمر هو باوصاف الاسرار

در کمالی که در دنیا نماند  
عالمی عام که در دنیا نماند  
محکم نصیر  
طوبی و حریر

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
سپاس من بقیاس نابر خدای را که بجهت  
همچ عقل را قوت طالع بر حقیقت او  
نست و هیچ دانش را وسع احاطت بکنه  
معرفه او نه مر عبادت کرد و نعمت او  
ایزد کند و هر بنیان کرد و وصف او بر  
زبان دانند اگر شوق باشد از شایسته  
تشبیه متراد و مقصود بنیاید و اگر غیر  
شود باشد از مظنه تعطیل متراد و نه

نپسند بدت هست و ذات او بوقت  
دلیل نطق تشبیه غامضه تعطیل  
و از این حیث پیشوا و اصفیاء و مقصد ام  
اولیاء و خاتم النبیین محمد مصطفی <sup>الله</sup> صلی  
علیه و آله و سلم و لا احصی ثناء علیک انانت  
کما اثبت علی نفسک و فوقها بقول  
القائلون هراکان درود و صلوات  
و افریز و تحیات بر روح مقدس او و  
اوج نایکان و ودان و کنندگان  
ناظران و نادرین الحق و معجز  
محرران رساله و مقدمات این مقالست که  
محمد طوسی بعد از شرح کتابی که موسوی  
با خالق فاضل و مشتمل است بر بیان  
اخلاق کبری و سیئات مرضیه و طریقی

حکما اندیش بود که مختص در دنیا سپر  
 اولیاد و دوش اهل بیت بر قاعده سالک  
 طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر توان  
 عقل و مبنی بر ذائق فطری و غالی که  
 بمنزله لب لبان صناعت و خلاصه آن  
 فن باشد مرتب گردانند اشغال بان تمام  
 از کثرت شواغل بی اندازه و موانع  
 فایده عیسر نمیشد و اخراج آنچه در صحن  
 بود از قوه بفعل دست نمیداد تا در وقت  
 وقت که انشاده نافذ خداوند و صاحب  
 اعظم نظام در دستور عالم و الی السیف  
 والقلم قدوة اکابر العرب الیهم شهر  
 الدولة والدين بهاء الاسلام والمسلمین  
 ملک الوزراء فی العالمین صاحب بود

الممالك مفر الاشراف والاعيان تظهر  
العدل والاحسان افضل واجل جهات  
ملجأ ومرجع ابرار محمد بن الحبيب  
السعيد بها الذي محمد الجوني  
اعز الله انظام وضاعفات تدارك  
باتمام اين اندیشه نقاد پادشاه بر نوعي  
دست خاد و وقت و حال اقتضا كرد  
با وجود عوائق و موانع و علق خاطر  
بايران و انصاف نمود و موانع و موانع  
ان مسامحت كرد از جهت انقياد امير  
و امثال فرمان مطاع او و مشتمل بر  
ان حقائق و ذكر ان دقائق و مختصر  
وضع كرد و در هر بابي از نيز بل بچند  
كه لا يابى الباطل من بين يدى ولا

من خلفه راسته هار واد بود ایزد کرد  
 واکرا شارف هبت و مصرح نیافت به  
 انچه را وند بان نمود اقصا کرد و انرا  
 ارضا الاشراف نام نهاد واکو پسند  
 نظر شرف امد مطلوب حاصل شود و  
 الا چون تهید معك تقدیم یافتند  
 اخلاق و محاسن شیم ذات شریفها و اثر  
 صفوت بدیل مغفرت پوشید کوراند  
 ایزد سجانه همچنانکه در عالم مجازی  
 او بمنزل سروری و فرماندهی مخصوص  
 گردانید و در عالم حقیقه نیز برافت بر  
 دولت جاودانه و ثواب مخصوص گردانید  
 انه اللطیف الخبیر غافر سخن و ذکر آنکه  
 این مختصر مشتمل بر این خواهد بود شهنه

نست که هر کس که در خود و احوال خود  
نگرد و خوشتن را بغیر خویش محتاج بداند  
و محتاج بغیر ناقص نباشد بخود و چون  
از نقصان خود خبر دار شود و در باطن او  
شوقی که باعث آن باشد بر طلب کمال پیدا  
آید پس محتاج شود بحرکتی در طلب کمال  
و اهل طریقت این حرکت را سالک خوانند  
و کسی که باین حرکت رغبت کند شش  
چیز لازم حال او شود اول **سلب**  
حرکت و آنچه از آن پاره نباشد تا حرکت  
مبسر شود بمنزله زاد و فاحله که حرکت  
ظاهر هر وقت همراه عواقب و قطع  
موانع که او را از حرکت سلوک باز دارد  
سپهر حرکت بواسطه آن از صید امتنع کند

رسد و این کسر و سلوک باشد احوال  
 سالک در افعال چهار خالها  
 که در اثنای کسر و سلوک از سبک آخر  
 تا وصول بمقصد بدو گذرد پنج  
 خالها که بعد از سلوک اهل وصول  
 ساختن شود ششم نهایی حرکت و  
 رعد را نقطاع سلوک که انرا در این  
 موضع نثار و فوج خوانند و هر یک  
 از این معانی مشتمل بر چند اثر باشد  
 الی نهایی حرکت که در آن تعدد نیاید  
 و ما این شش معنی در شش باب  
 کردیم هر یک مشتمل بر شش فصل  
 الا باب آخر که ان قابل تکسیر نباشد بیاید  
 دانست که هیچمانکه در حرکت حصول



هر جزوی مسبوق باشد بجزوی دیگر و متعقب  
بجزوی دیگر الا جزای هر حال از این احوال  
واسطه باشد میان فقدان سابق و  
مقارنته لاحق و در حال فقدان سابق  
الحال مطلوب نباشد و در حال مقارنت  
لاحق نه و بعبث شود پس حصول هر بنا  
بقیاس با آنچه پیش از آن باشد کمال بود  
و مقایسه آن حال در وقت که تو بهر بنایی  
بعد از آن مطلوب نباشد نقصان با این وجه  
گفته اند حشرات الابرار. بیانات المفسرین  
و بیانات المنعیه و رفضوا این مختصر و  
کرد و چون مقدم روشن شرع در  
ابواب فصول این مختصر کرد. اما بنویسم  
بوفیق الله تعالی و عون و درو خیر و

و موقوف و معین باب اول در صیاد

حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت

مستمر شود و آن شش چیز است و غادر

سر یکی فصلی است که در کتبم فصل اول

در اینمان فصلی است و هم در ثبات

فصلی است که در نیت فصل چهارم

در صلیق فصلی است و پنجم در عتبات

فصلی است که در اخلاص باب دوم

در ازاله علقه و قطع موانع است

و سلوک آن نیز مثل برشش فصل است

فصل اول در توبه فصل دوم

در زهد فصلی است که در فقر

فصلی است که در رزق و فقر فصل پنجم

در محاسبه فصلی است که در تقوی

باب سیم در بیان شیوه سلوک و طلب کمال  
و در بیان احوال سالک و مشتمل بر شش فصل است  
فصل اول در خلوت و فصل دوم  
در تنگدستی و فصل سیم در خوف  
فصل چهارم در درجا و فصل پنجم  
در جبر و فصل ششم در شکر و باب  
هفتم در ذکر احوال و مقارن سلوک  
غارت میشود تا آنکه سلوک بمقتصد باشد  
مشتمل بر شش فصل است فصل اول  
در آزادیت و فصل دوم در شوق  
فصل سیم در محبت و فصل چهارم  
در معرفت و فصل پنجم در سلوک  
فصل ششم در یقین و باب هفتم  
در ذکر احوالی که از اصل فصوص ساج

کرد و مشتمل بر شش فصل فصل اول

در توحید فصل اول در معرفت

فصل اول در توحید فصل اول

در توحید فصل اول در توحید

فصل اول در توحید فصل اول

فصل اول در توحید فصل اول

فصل اول در توحید فصل اول

فصل اول در توحید فصل اول

فصل اول در توحید فصل اول

فصل اول در توحید فصل اول

فصل اول در توحید فصل اول

فصل اول در توحید فصل اول

فصل اول در توحید فصل اول

فصل اول در توحید فصل اول

ناپسندگانند مراد از ظلم اینجا شرک است  
اِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ یعنی بدو ستم بزرگ  
ظلم عظیم است ایمان در لغت تصدیق است  
یعنی باوردن آشن و در عرف اهل سنت  
تصدیق باشد و آن تصدیق بود با خبری  
قطعی حاصل است که پیغمبر صلی الله علیه  
وآله فرموده است و معرفت پیغمبر منفک  
نباشد از معرفت کردگاری قادر عالم  
حق مدرك مبع بصیر هر دو منکمل که  
پیغمبر از فرستاده است و قرآن مجید  
مصطفی صلی الله علیه و آله فرستاده  
و احکام فرایض و سنن و احکام  
روحانی که همه امت با بران اجماع باشد  
بنیان فرموده پس ایمان مشتمل بر این

اموری باشد بقدر قابلیت زیادت و نقصان  
 نباشد و اگر زیادت از این باشد  
 نهایت کمال ایمان باشد مقارن ایمان  
 و نشان باورد داشتن این باشد که  
 آنکه دانسته و گفته و کرده باشد بداند  
 و بگوید و بکند و اینچنین از آن احتیاجی  
 است احتیاج کند و این جمله از باب عمل  
 صالح باشد و قابلیت زیادت و نقصان  
 باشد و لازم صدق مذکور باشد  
 از این جهت ذکر ایمان ناذر که عمل صالح  
 فرموده اند و همه مواضع مثل با آنها  
 الذین آمنوا و عملوا الصالحات و بیاید  
 دانست که ایمان را مرتبت است از همه کس  
 زیادت با آنها الذین عبارت است و لیست

الاعراب يقتل له قوت منوا قولا السكنا  
ولما بدخل الايمان في قلوبهم اشارت هيار  
وبالاي واما ان بتقليد است ان قصد  
خازمه باشد بايچر تصديق بايد كرده اما  
زوالش ممكن بود و چون قصد بقربان  
حاصل باشد سر اينان تصديق مستلزم  
عمل صالح باشد و مؤمن از راه اخلاص قد  
سعي و ترك اعمال صالح نهاده و وفور  
بواسطه تضاعف اعمال مشرعه صالحه  
ايمان او مترايد كشته منبع ايمان قوت  
بديفرقه مستلزم زلال ايمان انعامات  
شبهات نفسا في ضايع شده و در راه حق  
چنانكه فرموده اند كو شيد مقبل طالع  
نفس نكره دنا انكه خلعت انما المؤمنون

الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ  
 بَأْسٌ مِنْهُ بِمَا كَفَرُوا وَتَوَّابُونَ  
 وَإِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْإِيمَانَ فَاتَّخِذُوا  
 الْإِيمَانَ أَثَمًا وَلَكُمْ أَثَمٌ  
 وَإِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْإِيمَانَ فَاتَّخِذُوا  
 الْإِيمَانَ أَثَمًا وَلَكُمْ أَثَمٌ  
 إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ  
 قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُ اللَّهِ وَرَسُولُهُمْ  
 حَتَّىٰ يَذْكُرُوا مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ  
 إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ  
 قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُ اللَّهِ وَرَسُولُهُمْ  
 حَتَّىٰ يَذْكُرُوا مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ  
 إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ  
 قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُ اللَّهِ وَرَسُولُهُمْ  
 حَتَّىٰ يَذْكُرُوا مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ  
 إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ  
 قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُ اللَّهِ وَرَسُولُهُمْ  
 حَتَّىٰ يَذْكُرُوا مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ



نداریم از باشد و ما بؤمن اکثرهم بالله الا  
وهم مشرکون اشارت بآنست و هرگاه  
که اعتقاد و جوهر حاصل باشد بآنکه کامل  
مطلق یعنی افریدگار و بی هست کوز هستی  
ملوک ممکن باشد و حصول ثبات  
باشد بآنکه سعی حاصل شود ان شاء  
الله تعالی فصل فی ثبوت ثبات  
قال الله تعالی یثبت الله الذین امنوا  
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا والاخرة  
ثبات خالیه است کزنا ایمان مقارن نشود  
و طمانینت نفس که طلب کمال مشروط است  
بان ملبس نکردد چه هر کس که در عقید  
خوش متزلزل باشد طالب کمال نتواند  
بود و ایمان و ثبات ایمان عبارت از حصول

جزو است بدانکه کامی و کمالی هست و تا این  
 جزو نباشد طلب کمال صورت فریبده و غم  
 طلب کمال و ثبات غم تا حاصل نشود سلوک  
 ممکن نباشد و صاحب غم و ثبات کمال  
 است هویدا نشاید طین فی الارض چنین باشد  
 یا متحیر یا خود غم نباشد چه تا بکجهت  
 نشود حرکت و سیر و سلوک از او واقع  
 نشود و اگر حرکت کند خطر ای و ترس  
 بی حاصل باشد که انرا فائدۀ و ثمره نباشد  
 ز علت ثبات صبر باطن باشد بحقیقت  
 معتقد خویش و وجدان لذت احباب  
 و ملکه شد انکالت باطن و ابرو و حجب  
 زوال نیند برد و با بن علت صلوة و دعا  
 صالح از صاحب ثبات دایم و ضروری

باشد فصل سیم در زینت قال

الله تبارک و تعالی قل ان صلواتی علیک

و محبای منائی لله رب العالمین نبی

معه قدماست و مقصد حاسطه است

علم و عمل چه اول تا نداند که کاری که نیست

و دانسته نبی قصد کردن آن کار از وی

حاصل نشود و مبدأ سیر و سلوک قصد

و در سیر سلوک باید که قصد مقصد

معین باشد و چون مقصد حق باشد

از کامل مطلق و چون چنین باشد نبی

تنها از عمل آنها طبر باشد نبی المؤمنین

من عمله چه نبی بمشایره جانست و عمل

بمشایرتن و انما الاعمال بالنیات یعنی

زندگانی بن نیات است لکن امر مانوی

در زینت باید که مستعمل باشد به طریقی که از دست کار مطلق

من كان هجرة الى الله ورسوله فهاجرة الى

الله ورسوله ومن كان هجرة الى الدنيا

بصديها او امرأة يتزوجها فهاجرة الى ما

هاجر اليه وعمل خير كرمقارن نبت است

مقترن بطلاي ضربت باشد هر اينه مقنض

كما لا يابى بسبب ان قال الله تعالى لا خير

في كثير من الخوفهم الا من امر بصدقة او

ممنون او اصابه نبي الناس من يفعل

فهو لله ابتغاء مرضات الله فهو نفعه

اجرا عظميا صدق الله وصدق الصادق

وصدق قال الله تعالى يا ايها الذين

امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين

صدق ورويت نبت كفتن ورويت

كثير من رعد باشد ورويت موضع مراد

افصدقوا من استم كنن وهم دكر  
كرن وهم دونت وعزمهم دوقا  
با نچه زبان داده باشد و عهد كرمه و  
هم در تمامی حالها كه او را پیش اید و صدق  
كی بود كه اینها را ملکه باشد و البته  
مخلاف آنچه باشد و هر باب از ان نتوان  
یافت مگر بعضی و نیز با قرو علما گفته اند كه  
هر كس كه چنین باشد خواهی و نیز  
راست و درست است بد و جمال صد قراما  
عالمه الله علیه رباب ایشان اند و  
صدیقان را با پیغمبران و شهیدان و بیک  
سلك آورده اند و فلك مع الذین انعم  
الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء  
و پیغمبران بزرگ و اما نندا بن پیغمبر و بر

مصدق و صنف کرد ما لما نه كان صدقنا

نبتا و دیگران را گفته و حیلنا لهم لیکن

صدق علیا و چون راه داشت نزد

ترین راهی باشد بمقتصد و صول از کس

که هر طریق مستقیم سلوک کند امید

تر باشد **فصل پنجم** در بیان

قال الله تعالی و انذیوا الی ربکم و اسئلوا

انا بیتا بخدای کشتن و بر او جل شانہ

امبال کردن باشد و ان پس چن بود یکی

بیر باطن که همیشه متوجیر بجانب او معالی

شانہ باشد و در افکار و غرایم طلب

قربت او کند و جاء بقلب منقلب و دیگر

نقوی که در عموم اوقات مذکور و ذکر

نعم او و کسانی که آنحضرت او نزد یکتر

باشند صحت کند و ما بیند که الا من یستجب  
و استجابه اعمال ظاهر و عبادات مقرون بربوبیت  
قرینه مواظبت کند مانند صلوات قرآن  
و نوافل و قوف بمواقف بزرگاف و بزرگ  
و بذل و صدقات احسان با خلق خدا  
در رسانیدن استیانت با ایشان و بازداشتن  
موجبیات ضرر از ایشان و راستی نگاه  
داشتن در مقامات و انصاف از خود و  
اهل خود بدادن و بر جملہ التزام احوال  
احکام شرع تقریر الی الله تعالی و طالبان  
لمرضاته نمودن و از لغت الجنة للنفیر  
غیر بپندار ما تو عهد کن که ابواب جشت  
من خشع الرحمن بالغیب جاء بقلب منیب  
از خلوهما بسالم و للنفیر و الخلود

لهم ما يشاؤون فيها ولانينا مزيد فضل  
 ششم را خلاص قال الله تعالى  
 وما امرنا الا لعباد الله مخلصين له  
 الدين يا وبي اخلاص و تیره کردن بتلا  
 یعنی پاک کردن چیزی که از قبلها آمیخته  
 باشد و اینجا با خلاصان منجوانند که  
 در اینجا کوید و کنند طلب قوت را اینجا  
 تعاضا خاص و ما لفضل لیسوا و کند و هیچ غرض  
 دیگر نرساند و آخرت را و امنجت نکند الی  
 الله دین الخالص و مقابل اخلاصان بود که  
 غرض دیگران غرض بیاورد ما نندج  
 شیزان با طلب نامرتب با طلب طمع تو  
 آخرت را از حجت نجات و دستکاری از  
 عذاب و فرخ و این همه از بابت شرک بتلا



وشرک در انواع بود و خفیه علیست  
پرسیده باشد باید همه شرک خفیه باشد بلب  
الشرک و امتی است من باب النملة السوداء  
على الصخرة السوداء في الليلة الظلماء وظالم  
کمالنا شرک تباه تر من ما نعتی باشد از سوا  
من کان يرجو القاء ربه فليعمل عملاً صالحاً  
ليشرك بعبادة ربه احداً و چون شرک خفیه  
مرتفع شود سواک بوصول باضافیست  
دعد من اخلاص الله اربعین حبیباً حاکماً  
ظهرت بنایع الحکمة من قلبه علی لسانه  
باب **کشمردن از التشرک**

و قطع موانع از سیر سلوک و از مشتمل  
بر شرک است فصل اول  
مذکر به فصل الحسا و بهار و زلف

فصل سیم در کفر و فساد و ضلالت و غیبت

بگو با صفت فصل ششم در رتبه و رتبه

فصل ششم در تقوی فصل اول

در تقوی که قال الله تعالی تو بوا الى الله

جیبها ایها المؤمنون لعلمکم تغلبون معنی

تو بید و جوع از کناه باشد اول بیاید دانست

که کناه چه باشد بیاید دانند که افعال بندگی

بر پنج قسم منقسم است اول که فعل که

باید کرد و نشاید که بکند و هر

فعل که دانند که نباید کرد و نشاید که کند

سیم فعل که کردن از نا کردن بهتر

باشد چنانچه هر فعل که نا کردن از

کردن بهتر باشد پنج سیم فعل که کردن

و نا کردن از یکسان باشد و کناه نا

فعلی نباشد که از قسم اول نباشد و کرد  
 فعل از قسم دوم و مر و از است که هم غافل  
 توبه واجب نباشد و اینجا مراد بافعال نه  
 افعال جوارح تنها میخواهند بلکه جمله انکسار  
 و اقوال و افعال میخواهیم که تابع قدر  
 و از کرده هر غافل باشد و اما ناکردن  
 فعل که از قسم سیم نباشد و کردن فعل از  
 قسم چهارم نباشد و ترك اولی بود و از  
 معصومان ترك اولی نباشد و توبه ایشان  
 از ترك اولی بود و اصل سلوك و انقضاء  
 بغير حق تعالی که مقصود ایشانست گناه  
 باشد و ایشانرا از این توبه نباید کرد  
 پس توبه سه نوع باشد توبه عامه  
 بتدکات و توبه خاص همه معصومات

و توبه اخصل اصل سلوک را و توبه عصا  
 امت از قسم اول باشد و توبه ادم علیه السلام  
 و دیگر انبیا علیهم السلام از قسم دوم و توبه  
 پیغمبر ماصلی الله علیه و آله اینجا که گفته اند  
 انه ليقال علی قلبه و انی لا استغفر الله فی  
 یوم سبعین مره از قسم سیم اما توبه عام  
 موثوق بود و شرط باشد شرط اول  
 علم باقسام افعال و انکه کدام فعل است که  
 که رساننده بکمال بود و کمال بحسب اشخاص  
 متعدد بود بعضی را نجات از عذاب بود  
 و بعضی را حصول ثواب بود و بعضی را  
 رضا افریدگار تعالی و قریب بود و کدام  
 فعل رساننده بقصداست و انهم بازا  
 کمال متعدد بود با استحقاق عقاب باشد

تا حوائی از ثواب <sup>با سخط</sup> فرید کار و بعد از او که  
 لعنت عبادت از اوست و شرط روزه  
 و توفیق فائده حصول کمال و رضای  
 تعالی و بر غلل حصول نقصان و سخط او  
 تعالی پس هر غافل که این دو شرط او را  
 حاصل نماند البته گناه نکند و اگر کرده باشد  
 از این توبه نداشت کند و توبه مثل  
 نباشد پس چیست یکی بقیاس بر زمان  
 ماضی و دیگر بقیاس بر زمان حاضر و سیم  
 بقیاس بر زمان مستقبل اما آنچه بقیاس  
 بر زمان ماضی باشد بدو قسم است یکی  
 پشیمان از گناه که در ناخشان و صادر  
 شده باشد و نماند و نماند و نماند و نماند  
 نماند و این قسم مستلزم روزه و توبه دیگر

نباشد و یا بنسب بگفتار است اندر تو کبر  
 و قسم و متلا فی اینچه واقع شده باشد  
 ان بقیاس با سر کن باشد یکی بقیاس با سر  
 کن باشد یکی بقیاس با خدا بتعالی کنزافیا  
 او کرده است و مقیاس بنفس او که نفکر  
 خود را در معرض نقصنا و سخط خدا بشمارد  
 او کرده است سیم بقیاس با غیر که مقصود  
 قولی یا فعلی یا و رسانیده و تا این غیر را با حق  
 برسانند تدارک صورت بند و رسانند  
 او با حق او در قول یا عندار یا نقیاد  
 مکافات را و بر چله یا اینچه مقضی رضای  
 او باشد و در فعل بر و حق او باشد یا عو  
 سق او باشد یا او با کسی که قاهم مقام او  
 باشد و با نقیاد مکافات فلان او با آن کسی

که از قبل او نباشد و تحمل عذاب که بران  
کناه معین کرده باشند و اگر از غیر مقبول  
مختصیل رضا اولیا و هم شرط نباشد  
مختصیل رضا و اعمال نباشد لکن چون دیگر  
شرایط توبه حاصل باشد امیدوار شد  
که در اخوت خدای تعالی بر رحمت فائز  
خوش جانب و مرعی که فرزند و اما حق  
نفس او باشد و فرزندان و تحمل عقوبتی  
بانار پی که واجب باشد تلافی باید کرد  
و اما جانب الهی بضرع و زاری و رجوع  
با حضرت بعبارت و در باضت بکدام از  
رضا محسن علیه اداء حق نفس خود میباشد  
که مرعی شود اما آنچه توبه بران مشتمل باشد  
بقیاس بر زمان حاضر و چیز بود یکی

ترش کنایه که در خان میباشند گناه باشد  
 قریبا الى الله تعالى و قریب بهمین گردانند  
 کس که گناه بان مستعد بود و تلافی نقصان  
 که راجع بان باشد و اما آنچه بقیاس بان  
 مستقبل باشد هم دو چیز باشد یکی  
 غم جز مکردن بر آنکس بان گناه معاود  
 نکند و اگر بمثل او را بکشند یا بسوزند  
 نه با خیار و نه با جبار راضی نشود بانکه  
 دیگر مثل او گناه کند و قریب غم بر شتاب  
 در آن باب باشد که عازم بر خود بهمین  
 نباشد بر تفرقه نماند و یا کفار و یا نوحی  
 دیگر از موانع عود بان گناه ان غم را  
 بر خود ثابت گرداند و عاودا مکرر گردد  
 باشد تا در نیت او عود و محال امکان



باشند ان ثبات حاصل نباشد و بايد که  
بدین جمله تقریباً خدا تعالی کند و از جمله  
امثال فرزانان و ثبات آن جماعت داخل شود  
که الثابت من الذنب کن که ذنب به اینجمله  
شرایط توبه عام است از معاصی و در حق  
این جماعت فرموده است یا ایها الذین امنوا  
توبوا الى الله توبتا نصوحا عسى و بکرم ان  
یکفر عنکم سيئاتکم و نیز فرموده است انما  
التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة  
ثم يتوبون عن قريب فاولئك تتوب الله  
عليهم واما توبه خاص که ترک اولی مثله  
شرایط ان از این معانی که یاد کرده شد  
معلوم شود و در این باب فرموده است  
که لئن تاب الله على النبي صلى الله عليه و آله

والمهاجرین والاضار للذین تبعوه  
 فی ساعه العسر واما قوتی اخضر اوردو  
 چمن بود یکی از الفات سائلک بغیر مقصد  
 و باین سبب الهمین والشیان مضلتان و  
 سوم از عود با مرتبه و از ان مرتبه ترقی کند  
 باشد با لثا پران مرتبه بر وجه ضابطه  
 در این مرتبه با خود نفسی قامت و مرتبه  
 که از ان مرتبه با خود نفسی قامت و مرتبه  
 که از ان مرتبه ترقی نماید کرد چه این جمله  
 الشانرا کناه باشد و باین سبب گفته  
 حسنات الابرار و سیئات المقربین و انشا  
 از ان کناه تجوی و استغفار و ترک اسرار  
 و فدا عت بر فوات گذشتند و قضا ع بخیر  
 افریدگار مہ ناک باشد من تا با خلص سر لله

قاله بقره ان الله يحب التوابين ويحب  
المتطهرين **فصل** در زهد قال  
الله تعالى لا تمدت عينيك الى ما متاعنا  
به ازواجنا منهم ودمرنا الحقوه الدنيا لنفسه  
في رزق ربك خبر وابقى فصل ضد غيت  
باشد و زاهد كى باشد كه او را آنچه  
تعاقد بنیاد دارد مانند مأكول و مشروب  
و ملابس و مساكن و مشتهیات و ملذات  
و دیگر و مأكول و خایه و ذر و نجس و قریب  
ملوك و نفاد امر و حصول و سهو مطلوب كه  
بهره از او جدا تواند شد در غیب نبود  
نه از سر عجز یا از راه حیل یا از فقر و خجسته  
غرض یا عوضی كه راجع باو باشد و كس  
كه موصوف باشد یا بن صفات زاهد باشد

بروجه مشهور اما زاهد حقیقه کسے نبلد  
 کہ بر فدا ممد کو در طمع نجاہ از ارغوب  
 در دوزخ و ثواب بہشت ہم ندارد بلکہ  
 صرف فضل از جملہ انچه بر شمریم ہم بعد  
 از انکہ ننا بیج و طبقات ہر یک دانستہ باشد  
 اورا ملکہ باشد و مشوب نباشد بطبع  
 یا امید یا غرض از اغراض فرورد نہا  
 و فرود را خرت و لکن کو دانند صفت تقوی  
 بزجر نباشد از طلب متہیات و دیاض  
 با مویشاق تا ترک غرض و کو دانش تو  
 و در حکایت ز فادامہ امت کہ شخص  
 بہ سال کو سفند بخت و پالودہ فروخت  
 کہ از ہیکدامر بچو وقت جاشے بر نکر  
 از او سبب و بلا صنت بر سپید نکفت

نفس من وقتے اردو اپر و طعام کره  
اور اہمیاں است انجا در با طعام با عکس  
بان اردو مالشے دارم ناد بکر صیل بھیج  
مشہی نکند و مثل کسی کہ درد نہا  
ز خدا خیار کرد بجهت طمع بجانہ و نجا  
در آخرت مثل کسی باشد کہ از دناوت  
ہست و زماننا اول طعام نکند با  
با و نور احیاج ناد رضیائے متوقع  
بہنا تواند خورد پاکے کہ در تجارت  
مطاعی بدہد و متاعی بہنا نکند کہ بران  
شود کند و در سائلانہ حقیقت  
منفعتی مدافع شود غل باشد کہ  
سالك بچیزی مشغول نشود و از جو  
مبصلا باز نہاند و انہ و لما التوفیق

فصل سیم در فضل قال الله تعالی  
لیس علی الضعفاء ولا علی المرضى ولا  
علی الذین لا یجدون ما ینفقون حج  
اذا مضوا لله ورسوله فقهر کی را  
گویند که مالش نباشد یا باشد کمتر  
از کفایت او باشد و در این موضع کسرا  
گویند که رغبت بمال و مقصبات دنیا  
ندارد و اگر مال بدست او آمد بمحافظه  
ان اهما نمکنده از نادانی یا از عجز یا  
از حسرت یا از غفلت یا سبب طعی مانند  
حصول مشتهیات یا بسبب جاه و ذکر  
خبر و آثار سخاوت یا از جهل خوف از  
عذاب عقاب و زنج یا طلب ثواب  
آخرت بلکه از همه قلت الثقاتی که لازم

اقبال برسلوك راه حقیقت و یا شناسا  
مراقبت بجانب الهی باشد یا غیر حق تعالی  
حجاب راه او نشود و بحقیقت اینقدر  
شعبه باشد از رسد قال النبی صلی  
الله علیه و آله الا اخبرکم بهلوك اهل  
الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف  
غیر اشعثانی طهریزلا یوما لواقم  
على الله لا برة و چون گفتند اگر خوره  
بطحا و مکه پرازد بود هم گفت لا  
بل اجوع یوما فاسئلک و اشبع یوما  
فاشکرک فصل چهارم در بیان  
قال الله تعالی و اما من خان مقامه  
و نفی النفس عن الهوی فان الجنة هی الیها  
رناضت نام کردن ستور باشد نبع

و ازا اینجا قصد کند از حرکات غیر مطلق  
 و بلکه کردا بنده و اطاعت صاحب  
 خویش را اینجا و از این دارا از قضا<sup>ب</sup>  
 خویش و در این موضع مراد از وابسته  
 هم منع نفس حیوانیت از انقباض و<sup>و عت</sup>  
 قوه شهوانیه و غلبه و اینچنان دو قوت تفاوت  
 دارد و منع نفس با طقه از متابعت  
 قوای حیوانیه که در ابل اخلاق و اعمال  
 است مانند غلبه حش بر جمع مال و افتا  
 خاه و توابع آن از حيله و مکر و خدعت  
 و غلبه بر تعصب حق و حسد و فجور  
 و انحصار که در شر و غیر آن از این حادث  
 شود و بلکه کردا بنده نفس انسانی را  
 طاعت عقلی و عملی بر وجهی که رسانند او



باشد بیکالی که او را ممکن باشد نفس را  
که قوه متابعت شهوی کند بجایی خوانند  
و انرا که متابعت قوه غضبیه کند سببی  
انرا که رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی  
و در تنزیل این جمله نفس اماره خوانده  
یعنی اماره بالسوء اگر این رذایل در وی  
ثابت باشد اما اگر در وی ثابت نباشد  
ناواقعه که میل بشیر کند و وقتی میل بشیر  
و چون وقتی میل بشیر کند از میل بشیر  
پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند  
انرا نفس لوامه خوانند است و نفس را که  
ببغادت مایل باشد و منقاد عقل باشد  
و طلب خیر او را ملکه شده باشد انرا نفس  
مطهره و غرض از این باخت سیر چیز است

یکی دفع موانع از وصول بحق و ان شواغل  
ظاهر باطن است و دوم مطیع گردانیدن  
نفس حیوانی عقلی علی که باعث باشد به  
طلب مجال و سپیم ملکه نفس را بر ثبات بر  
اینجه معدا و باشد قبول فیض حق تعالی را  
نا بکمالی که او را ممکن باشد بر ان شرف  
فصل در محاسبت و مراقبت حال الله  
تعالی ان تدبروا ما فی انفسکم او تخفوا  
بما سبکم الله محاسبت ناکه حساکون  
باشد و مراقبت که دانگاه داشتن  
و در این موضع مراد از محاسبت است  
که طاعات و معاصی را با خود حساب  
تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد  
باز ببیند تا قدر فضل طاعات و بر

بنا نعتهائی که خدای تعالی در حق او کرده  
کرده است چه نسبت با او اول وجود  
او چندین حکمتها در او فرستاده اعضا  
او که علماء تشریح چندین کتب ذکر  
شرح آن قدر که فهم ایشان بیان رسیده  
است ساخته اند با آنکه از اینچه هست  
از در بنای قطره فهم نکرده اند و چند  
ناید که در قوای نباتیه حیوانیه که  
در او موجود است پیدا کرده است و چند  
که قایق صنعی و نفس او که مذکور  
عالم و معقول است بذات خود  
و مذکور محسوس است و مدبر قوی  
اعضا بالالات ایجاد کرده است و در  
او که از اینها فطرت تشدید بر کبریاست

و اسباب پرورش و از علو نابت و غلبه  
 ساختن کرد اینده پس اگر فضل طاعات  
 او بر مصالح یا این نعمتها و دیگر نعمتها  
 که بر توان شهر و چنانکه فرموده است عز  
 من قال وان تعدوا نعت الله لا تحصوها  
 موازنه کند بر تقصیر خود و در هر حوال  
 واقف شود و اما اگر طاعت و معصیت  
 او تساوی نباشد بداند که مایه برای این  
 نعمتها هیچ بند که قیام نکرده است تقصیر  
 خویش را واضح نماید و اگر مصالح را هیچ  
 خود و ببله نم و ببله پس هرگاه که طاعت  
 کمال این حساب را خود کرده باشد از او جز  
 طاعت و رجوع نماید و خویشین را با  
 آنکه جز طاعت نکند مقصود اند و آنرا

حجت فرموده اند که حاسبُوا انفسکم قبل  
 انْ تُحاسبُوا والا اکو حساب بخو میکند  
 و در مصیبت نماید نباید بوقت آنکه  
 وَاِنْ كَانَ مَقَالِ حَبْرٍ مِنْ خُرَدَلِ اَتَيْنَا  
 لَهَا وَكَفَى بِهَا حَاسِبِينَ حساب او کنند  
 در عذاب بد و در خیران عظیم افتد  
 و چندند که بوشند منها عدل و لا یقبل  
 منها شفاعه اغا ذنا الله من ذلک و  
 مراقبت آنست که همیشه باطن و ظاهر  
 خود را نگاه میدارد تا از وی چیزی  
 در وجود نیاید که حسابی را که کرده  
 نباشد باطل کند بپند ملاحظه  
 احوال خود را نماید تا بر مقتضای  
 اتمام نماید به اشکار و نه در پناه و شای

بنیاد او مبتنی بر ابدیت است تا قضا باشد اگر طالب کمال  
باشد از هر چه منافی کمال بود یا مانع  
از حصول کمال باشد از سر و سلوک  
در طریق طلب کمال پرهیز نماید که در نا  
انچه مقتضی وصول باشد تا مصلحت در  
سلوک مفید و مؤثر باشد و منافی  
الله یجزل له مخرجا و یزق من حبث  
لا یحسب بحقیقت تقوی مرکب از سه  
چیز است یک خوف دیگر تمنا و از مضا  
و سیم طلب مرتبت شرح هر یک از این سه  
در این مختصر بجای خود بیان کرده شود  
و در تزیین احادیث ذکر تقوی و تمنا  
بر متفهمان زیادت زان آمده است  
که در این مختصر ابرار توانم کرد و تقا

همه غایبات محبت با رب تعالی است بکنی  
 من اوقی بعهدک و اقفی فان الله یحب  
 المتقین **فایرب** در سیرت و  
 در طلب کمال و احوال ماله شمل  
 بر شش فصل **فصل اول** در خلوت  
**فصل** در ایام و یوم در تفکر و فکر  
 در خوف و حزن **فصل** چنانچه  
 در رجا **فصل** پنجصد در ضریح  
**فصل** در **فصل اول** در خلوت قال  
 الله تعالی و الذین آمنوا و لم یغیر  
 و لم یغیر و لم یغیر و لم یغیر  
 حقیقه مقرر شده است که هر که  
 مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود  
 استعداد و عدم موانع از حصول آن فیض

مهرم مرتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن  
ناباشد که او زاد و چیز معلوم نباشد بیک  
آنکه وجود از فیض یقین بی شک و تحقیر  
زانند بیکر آنکه زانند که وجود از فیض  
در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن  
ذات باشد و این هر دو علم مقارن و  
معان استعداد قبول آن فیض نباشد  
همه احوال پیش از تقدمه تقریر داده شد  
گوئیم طلب کمال را بعد از حصول استعداد  
ازالت موانع واجب باشد و معظم موانع  
شواغل محارک باشد که نفس و اللغات  
بنامه الله مشغول دانند و از اقبال  
کلی وصول بمقصد حقیقه باز دارند  
و شواغل جوان ظاهر و باطن باشند



نباد بکرم قوای حیوانه با افکار مجازی اما  
 حواس ظاهره شاغل باشند بدین صورته  
 که ملبسته را بمشاهدت آن رغبت افتد  
 و شبیدن صورتهای مناسب و همچنین بد  
 بوپنها و طعمها و ملوسها و اما حواس باطنه  
 شاغل بتخیل صورتهای و حالاتهای بود که  
 خاطر بدان ملغف باشد یا بتوهم محبت  
 و مبغضت یا بتعظیم چیزی یا بتحقیق چیزی  
 یا انتظامی یا عدم انتظامی باشد یا بخوا  
 بتذکر خالی گذشتن یا بتفکر و امور  
 که طالب حصول آن امور باشد مانند  
 مال و جاه و اما قوای حیوانه شاغل بسبب  
 یا خوفی یا قصه یا شهوتی یا حیاتی یا حاجتی  
 یا غیره یا انتظام و لذت یا امید و ترس

با حضر از موثقی باشد و اما افکار عجز  
شاغل تفکر و داسری غیر مهم با علمی با علم  
غیر نافع باشد و بر حیل و سرچر باشد  
بدان از مطلوب محبوب شود و خلوت  
عبارت از ازاله آثار این جمله موانع  
پس صاحب خلوت نماید که موهبتی است  
کند که اینها از محسوسات ظاهر و باطن  
شاغلی باشد و قوی جوانتر است  
کردن آنها و را بچند با آنچه ملکیم آن  
قوی باشد و دفع از آنچه غیر ملکیم است  
محرک نکند و از افکار مجازی بکلی ببرد  
کند و این فکر باشد که خانات این تابع  
با مصالح متاثر در معاد باشد اما متاثر  
معاد امور که خانات این معاد لذات

نامه باشد نفس طالب و بعد از آن زوال  
 موانع ظاهر و حالی کردن باطن از تشنگی  
 بپاشد و الله و بیاید که بهیچکی هست و جو  
 نیت اقبال کند بر ترصد سوانح غیبی و  
 ترقی و ارادت حقیقه که انرا تفکر خوانند  
 در این فصل مفردا وارد شود و ان این  
**فصل در تفکر** قال الله تعالی اولف  
 تفکروا فی انفسکم ما خلق الله السموات  
 والارض وما بینهما بالحق هر چند در  
 تفکر وجوه بسیار گفته اند خلاصه همه  
 وجوه آنست که تفکر سپهر باطن انسانیت  
 از مبانی بمقاصد و نظرها همین معنی گفته  
 در اصطلاح علما و هیچکس از مرتبه نقصان  
 بر تیره کمال نتواند و سبب الاستیلا و بابت

گفته اند اول تفکر نظر است و تنزیل  
 حدیث بر تفکر و بارش از آنست که بر توفیق  
 مقرر است و فی ذلک لآیات لقوم متفکرون  
 و در حدیث آمده است که تفکر ساعه  
 خیر من عباد سبعین سنه و بیابدا  
 که میباد سپهر که از اینجا که آغاز حرکت  
 باید کرد افاف و انشتت و سیر استلال  
 است از آیات هر دو یعنی از حکایات  
 که در هر فیه از ذرات هر یک از دو  
 کون یافته شود بر عظمت و کمال مدع  
 در و تا مشاهده ابداع او در هر ذره  
 کرده شود منزهیم ایا ثنائی الافاق فی  
 انهم حتی یبیتن لهم انه الحق و بعد از آن  
 استظهار از خیر جلال او بر هر چه جز

اوست از مبدعات و کفایت برب  
 انه علی کل شیء شهید مادی و غیر مادی  
 ذرات بجلی ظهور او مشکوف اما اثبات  
 افاق از معرفت موجوداتی که مع الله  
 باشد چنانکه هست حکمت وجود  
 هر یک بقدر استطاعت انسانیه حاصل  
 شود و او ما نتد علم هیت افلاک و  
 کواکب و حرکات و اوضاع هر یک و مقدار  
 اجرام و ایجاد و تائیرات است و هیت  
 عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل اشیا  
 بحسب و در کفیات و حصول امور که  
 حرکات معنی و نبات و حیوان و معرفت  
 قوی نفس و سایر اراض و مباد هر یک و  
 آنچه از ایشان و در ایشان واقع شود

زمناسبات و مخالفات خاص و مشترك  
و انچه را بن جمله تعلق دارد از علوم علو  
و اعداد و مقدار پر و لواحقان و اما  
اثبات نفس از معرفت و شناخت ابدان  
و انفس و ان معلوم شود و بعلم تشريح  
اعضا مفرد و از عظام و عضلات و  
اعضا و عروق و عباد و هريك از اعضا  
و مركبه چو اعصار و كبر جاذبه و آلات  
هريك و جوارح و معرفت قوت و افعال  
هريك و احوال مانند صحت و مرض و <sup>مش</sup>  
نفوس و كيفيت ارتباط ان بر ابدان  
و انتفاعات مردم و از يكديگر و اسباب  
نفس و كمال و هريك و متخلفه سعادت  
و شقاوت عاجل و اجل و انچه را بن تعلق

دار و این جمله میآید سیرت که تفکر عباد  
 از اوست و اما مقاصد و نتیجه منها سیر  
 و باخر این مقصود و ابواب معلوم شود و ان  
 و حصول باشد بنهاست مراتب کمال  
 فصل در خوف و حزن قال الله تعالی  
 و یخافون ان کنتم مؤمنین علما کفرا<sup>قد</sup>  
 الحزن علی طاعات و الخوف من المآثبات  
 پس حزن عبارت بود از تامل باطنی<sup>بسیب</sup>  
 و قوع مکروهی که دفع از متذکر بنا  
 فوات فرجته یا امری مرغوبی که تلافی  
 آن متعذر باشد و خوف عبارت بود  
 از تامل باطنی بسبب توقع مکروهی که  
 اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد  
 یا توقع فوات مرغوبی که تلافی آن

متعدّد باشد پس اگر اسباب صورت  
معلوم الوقوع باشد یا موقوف  
غالب انرا مقدار مکرر خوانند برادر  
تا الوقیادت باشد و اگر تعدّد وقوع است  
معلوم باشد تا الی حاصل انرا خوف  
خوانند که سبب الی یحیى بود و خون  
و خوف در باب اول از نمانده خالی باشد  
چه خردا که سبب تکالیف باشد یا  
سبب ثواب مدت گذشته و عطف  
از عبادت بادر ترک سیر در کمال مقصود  
تعمیم غمزه توبه شود و خوف اگر از آنها  
کدام و نقشا و نارسید بدو عیبه ابرار  
باشد موجب عجله نمودن بود و اگر  
خیرت و مبارزت و ساوکه طریق



کمال باشد ذلک بخوف الله بعباده و  
 و کسی که در این مقام از خون و خوف  
 خالی نباشد از اهل قنات و توبی للقاء  
 قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال  
 مبین و صراحت که در این مقام بسبب  
 این خوف باشد مقتضی هلاک باشد  
 اغاموا مکر الله فلا یأمن مکر الله  
 الا القوم الخاسرون و اما اهل کمال  
 از خوف و حزن قیام باشد الا ان اولیای  
 الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون  
 هر چند بحسب خوف و خشیت بیک معنی  
 در عرف این طائفه میان هر دو فرقیست  
 خشیت بعلم خاص است انما یخشی الله  
 من عباده العلماء و خشیت ایشان

خاص است ذلک از خشه و تیر و خوفانی  
البته ان منته است لا خوف علیهم ولا هم یحزنون  
پس خشیت استغفار باشد که بیشتر  
بیطمنه و فیئنه حق جل و علا و خوف  
و نقصان در خود و تصور از اذام حق بک  
او با از تحمل ترک ادب و حیثیت با خدا  
بطاعت که از مراد پس خشیت خوفی خاص  
باشد میثوث بهم و بخافون و یقیناً  
و یلست بران و در بیان خشیت  
شد و در حقیم <sup>و این</sup> بر هیون و سائلت چو  
بدرد رضا رسد خوف او با من نایل  
شود از لک لهم الامن و هم یستندون  
چرا و از هیچ مکرده کرامت رند  
از هر مطلوب نسبت باین من یستندون

نویسنده آنکه امن ماند و از سبب قهضت  
 باشد و صاحب بن امن از خست خلاق  
 نباشد تا انگاه بنظر وحد متجلی شود و انگاه  
 از خست هم اثری نماند چه خست  
 از لوازم تکثر است **فصل چهارم**  
 در رجا قال الله تعالى ان الذين آمنوا  
 والذين هاجروا وجاهدوا في سبيل الله  
 اولئك برحون رحمة الله هم که مطلق  
 متوقع باشد که در زمان استقبال  
 خواهد شد و طالب باطن باشد حصول  
 اسباب ان مطلوب فرجی که از تصور حصول  
 امینتر تا توقع حصول در باطن او حادث  
 شود رجا خوانند و اگر دانند و متیقن  
 باشد که اسباب یا خیر است و متیقن

واحبا لو توقع است و مستقبلانرا  
انتظار و مطلوب خوانند و هر آنکه فرح  
در ان تصور نماید با شد و اگر <sup>معلوم</sup> نخواست  
اسباب حصول <sup>معلوم</sup> متصور نباشد این <sup>معلوم</sup> آینه  
خوانند و اگر تعدد حصول اسباب <sup>معلوم</sup>  
و توقع حصول باقی ان رجاء از باب غرر  
و خائف <sup>باید</sup> و خوف و رجاء متقابل باشند  
در مساوی و رجاء مثل بر فراید بسیار  
نباشد مانند ما تنویر چه رجاء با اعت  
باشد بر ترقی در درجات کمال و بر سر  
سیر و طریق وصول به مطلوب و بر حوض  
نجات لن نور و لونهیم اجر و هم و نزل  
من فضل و نیز بجا مقتضی حسن ظن باشد  
مبشرت و غفور یار تم و نعمت و ثقت

بر خیر او و اوست که چون رحمت الله و  
 حصول مطلوب و موجب توقع فرست  
 انا عند حسن ظن <sup>عبد</sup> و علم و جاد و  
 مقام باعث قنوط باشد نه لایست  
 من روح الله الا القوم الکافرون و  
 ابليس بسبب ناسخ حدیثی است که  
 شد است لا تقنطوا من رحمة الله اما  
 اما چون نالک می شود معرفت و سجد  
 رجاء ان منتفی شود بسبب آنکه دانند  
 که هر چه بایست است ساختند و آنچه  
 نساختند نبایست است باین تصور  
 و جاکر باقی باشد غایتا چهل شود و  
 آنچه در ماست در نایاب است باشد  
 نایاب شکایت از سبب اسباب همه حرمات

از مطلوب و از فصل گذشته و این فصل معلوم  
شود که فادام که سالک در سلوک با  
از خوف و رجا خالی نباشد بدعوت و تبهم  
خوف و طمعا چه از استماع آیات و عقاید  
و عیال و تفرین و لا ینفقا و کمال تقوی  
و وقوع هزین بدله از دیگران و نشو  
انکه سلوک با رجا و لا ینفقا با از صو  
حرفان باشد و رجا مشارف خوف لازم

امید و ترجیح یکطرف بر یکدیگر طرف  
ممکن نباشد لوروز خوف و الاثمن و  
رجا و لا اعتدلا چه اگر رجا ترجیح  
افیه نه بجا بگردد لازم آید انا فاما اگر  
الله و اگر خوف و ترجیح در حد باشد  
موجب ملک لازم آید و فصل

در صبر قال الله تعالى واصبر ان الله  
 الصابرین صبر و لغت حبس نفس است  
 از جلدن و فروغ بوقت وقوع مکر و  
 و ان بمنع باطن باشد از اضطراب و باز  
 داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن  
 اعضا از حرکات غیر معتاد و صبر سه  
 باشد اول صبر عوام و ان حبس نفس با  
 بر سبیل اجمال تحلیف و اظهار ثبات در تحمل  
 نا ظاهر حال و نردن عقل و عقول  
 و عموم مردم مرضی باشد بکلون ظاهر  
 من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون  
 و دوم صبر فایاد و عباد اهل تقوی  
 و از باب حلم است و وجهه جواب اخوت نماید  
 الصابرین اجرهم بغير حساب و صبر

عارفان چه بعضی ایشان انداز میکردند  
 از جهت تصور آنکه ایشان را معبود جل  
 مازکوه بان مکروه از دیگر بندگان خا  
 کداند است و بتواضعی ملحوظ نظر او  
 شک است و بشرایضا برین الذین  
 اذا اصابتهم مصيبة قالوا ان الله وانا  
 اليه راجعون <sup>الوليك</sup> عليهم صلوات من ربهم  
 ورحمة ودر انا را و در اند که جابر  
 عبدالله گفتار که یکی از کبار صحابه  
 در آخر عمر بضعه پیر و عیال مبتلا شد  
 بود امام مجتبی علیه السلام بن بر طایفه  
 بالباقر علیه السلام بعبادت و رفت و اورا از حال  
 او سوال کرد گفت در عالمی ام که جوئی از  
 پیر و حیات از مرگ نمیکزیم امام علیه

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



گفت من باور چنانم که اگر مرا پیر یار و پیر  
 دست دارم و اگر بر نا دارم جوایز و اگر بنا دارم  
 بیمار و اگر تن در دست دارم تن دوستی و  
 اگر مرگ دهکد مرگ و اگر زند دارم زند  
 جابر چو این یعنی بشنید رکوع محمد زابو  
 زاد و گفت صدق رسول الله که مرا گفت  
 که تو یکی از فرزندان مرا بینی که هم نام مرا  
 که ببقا العلم کما ببقا البقا الا و حق و بدین  
 سبب و انا قرا العالم الاولین خوانند  
 و از معرفت این مراتب معلوم شد که جابر  
 در مرتبه صبر بوده و محمد در مرتبه رضا  
 و بعد از این شرح رضا داده شود  
**فصل هفتم** در شکر قال الله تعالی  
 سنجزی الشاکرین شکر و لغت ثنائیه

بر منعم بازای نعمه او و پیشو معظم نعمتها  
 بدجمله نعمتها از حق تعالی امتیاز پس هم  
 چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی  
 و قیام بشکر و سر میز لازم شود و یک  
 معرفت نعمت منعم که افاق و انقضی مشتمل  
 بر آنست و مرشاد و مجاب و مولای نعمتها  
 و سیر محمد بنون در تحصیل رضای  
 منعم بقدر امکان و استطاعت و آن  
 بجهت او باشد و ریاض و ثناء و او  
 و تنظیم او و روحی که با او لایق باشد  
 در قول و فعل و جهد نمودن در رفقا  
 یا پیر قیام منعم بآن قیام نماید نمود  
 از مکافات یا خدمت طاعت یا اعتراف  
 بعجز قال الله تعالی ان شکرکم لا یزیدکم

وَلَيْتَ كَفَرًا زَعِيمًا لَتَبْدُلُنَا الْإِيمَانَ نَصْفًا نَصْفًا صَبْرًا شُكْرًا  
بِحُجَّةٍ خَالٍ مِنْ مَلَائِكَةٍ مَلِكٍ بِمِثْلِ غَيْرِ  
مَلِكٍ خَالٍ نَبَاشِدِينَ بِرَمَلٍ بِمِثْلِ شُكْرٍ  
كَرْدٍ بِرَغْبَةٍ بِمِثْلِ صَبْرٍ نَابِدٍ بِمِثْلِ وَهْمٍ  
چنانکه بازاری صبر جز عکس بازاری شکر  
کفر است و کفر نوعی از کفر است و لیت  
کفر تم آن عذاب باشد و از اینجا معلوم  
شود که در حدیث شکر از دو چیز صبر و شکر  
تر است و چون شکر نتوان کرد الا بدل  
و زبان و اعصاب بکار و بر هر چه نعمت  
اوست و قدرت بر استعمال هر یکی از آن  
نعمت دیگر و توفیق یافتن در استعمال  
هر یکی از آن نعمت دیگر پس اگر خواهد که

بهر نعمتی شکری گذارد بدین نعمتها  
 هم شکری گذارد و سخن در گذاردن  
 این شکر همچنانکه در اول و انتهای  
 باشد و اعتراف بجز از شکر احدی نکند  
 چنانکه اعتراف بجز از ثوابی که  
 ثوابی است با این سبب گفته است  
 احصی ثناء عليك انما اثبتت على  
 نفسك فوق ما يقول الفاعلون ونزدك  
 اهل تسليم شکر منتهی شود چه شکر مثلاً  
 است بر مقام بکافات و محازات منعم  
 و آنکه در مقام بندگی بعلی بود که  
 خود را هیچ <sup>مثلاً</sup> نهد چگونه در مقابل یک  
 تواند بود که هم او باشد پس بنای شکر  
 تا اینجا باشد که خود را وجود داند و

و وجود باب چهارم در ذکر

الحوالی که مقارن سلوک حادث شود

تا انگاه که سلوک بمقصد باشد و آن

مثلاً بر شش فصل است فصل اول

در ارادت فصل دوم در شوق

فصل سوم در محبت فصل چهارم

در معرفت فصل پنجم در تقرب

فصل ششم در سکون فصل او

در ارادت قال الله تعالی و احبهم

مع الدین بدعونهم بالخلافة و

ببدون وجهه فارسی اوادت خود

است و ان مشروط بچیز باشد

میراد و شعوب و بکالی که مراد حاصل باشد

و علت مراد پس اگر مراد از قبیل مورد

ناباشد که مرید را تحصیل آن ممکن باشد  
چیز از ارادت با قدرت مقصود شود  
موجب حصول مراد شود و اگر از قبیل  
امور باشد که حاصل و موجب آن باشد اما  
حاضر نباشد مرید و مقتضی و مراد  
پس اگر در وصول و توفیق اقتدار از دست  
شالی شود در مرید که انرا شوق خوانند  
و شوق پیش از وصول باشد و اگر وصول  
بیتد و هیچ نباشد چون از وصول انفعالی  
شود انرا محبت خوانند و محبت مراد است  
و مرتبه آخر بوقت تمام حصول انتهاء  
سلوک باشد و اما ارادت مقابل مالک  
باشد چیر طلب کمال نوعی از ارادت است  
مراد بود از خاربت ملک است چون

ارادت منقطع شود بسبب حصول با علم  
 یا منناع و حصول سلوک نیز منقطع شود  
 و این ارادت که مقارن سلوک باشد  
 نامسلک <sup>باعتدال</sup> نقصا خاص بود و اما اهل کمال  
 ارادت عین <sup>کمال</sup> مرتبه بود در عبادت الهی  
 است که در بهشت و خلیف است که او را  
 طوبی خوانند هر که او را و می بود  
 مراد و هر ما را و <sup>را</sup> معنا ازان درخت ناز  
 رسانند بی هیچ تاخیر و انتظار و مناد  
 صدقنا و نیز گفته اند بعضی مردم را بر  
 طاعتی که در دنیا کند ثواب را آخرت  
 میدهند و بعضی را عین عمل ایشان عین  
 ثواب ایشان باشد و این سخن مؤیدان  
 که بعضی را ارادت عین مراد باشد و که

که در سلوک بدرجه رضا رسد و از  
ادب متعین شود بکلی بر کان که طالب  
این مرتبه نبوده است گفته است لوقبل  
ما یزیدها قولاً و بدان لا یرید فصل

دوم در شوق قال الله تعالی و لیکن  
الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فوسوا  
به فاقبهم شوق یافتن لذت عجبی باشد  
که لازم فرط اذیت باشد اینگونه  
بالمشارقت در حال سلوک بعد از  
اشتهاد اذیت شوق ضرورتی حاصل  
شود و قلت سپیدان منضم شود بنا  
و صبر بمبارقت فحقاً بدو شوق حاصل  
شود و سالك چندانی که در سلوک اثر  
نیشتر کند شوق او بیشتر شود و صبر کمتر

و اینست که در این مقام  
شوق و صبر هر دو لازم است  
و شوق را در این مقام  
بیشتر است و صبر را  
کمتر



تا آنکه آنکه بطلوب شد قید از آن لذت  
 نیل خالص شود و از شایسته المومنین  
 کرد و از باب طریقت باشد و مشاطه  
 محبوب شوق خاستند و این باب اعتبار باشد  
 که طالب ایجاد باشد و این مرتبه هنوز  
 نرسیده و الله الموفق **فصل سوم**  
 در محبت قال الله تعالی و من الناس  
 یجتهدون فی الدین انداد و یحبونهم کحب الله  
 و الذین آمنوا و احبوا الله محبت اینها  
 باشد محب و کمالی با تحب کمالی مطلق  
 با محقق کرد و مشعور به باشد و در حق  
 دیگر محبت نفس میل باشد بدینچه در مشعور  
 بدان لذتی با کمالی مقارن مشعور باشد  
 و چون لذت از ذلک ملایم است یعنی در

کمال پس محبت<sup>اول</sup> لذت<sup>اول</sup> با محبت<sup>اول</sup> لذت<sup>اول</sup> غالب<sup>اول</sup>  
و محبت قابل شد و ضعف است و اول  
مراتب و ارادت باشد چه ارادت<sup>اول</sup>  
محبت نباشد و بعد از آن آنچه مقدار  
شوق باشد و با وصول تمام که ارادت  
و شوق منتهی شود محبت غالب شود  
و ما دام که از معاشرت طالب<sup>اول</sup> مطلوب  
اثری نماند نباشند محبت ثابت بود و  
عشق محبت منقطع بود و نباشد که طالب  
و مطلوب متحد باشند و باعتبار اینها  
و چون این اعتبار را بل شود محبت  
منتهی شود پس آخر نهایت محبت و عشق  
اشخاص نباشد و محکم گفته اند که محبت  
نظر به باشد پاک و محبت فطری است

کاینات موجود باشد چه در فلک محبت  
 مقننه حرکت او است و در عنصر که طلب مکان  
 طبع کند محبت مکان طبع در او مذکور است  
 و همچنین محبت دیگر احوال طبیعی از وضع  
 و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات  
 چنانکه در مقناطیس آهن و نیا و در نبات  
 زیارت بدانچه در مرکبات باشد بسبب  
 آنکه در طریق نمو و اغندا و محصل بند  
 و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوانات  
 زیارت بر آنچه در نبات باشد مانند  
 والن بمشاکل و رغبت بر اوج و تنقض  
 بر فرزند و ابناء نوع و اما محبت کینه  
 در نوع انسان باشد و سبب آن کلی از  
 سرچشمه اول لذت و آن جسم باشد باغبی

چنانچه باشد یا حقیقه و دریم منفعت  
 یا مجاز باشد چنانچه محبت و نیاوی  
 که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقه که  
 منفعت آن بالذات باشد و سیم <sup>کلی</sup> مستان  
 چون و انهم عامر بود چنانکه میباد و کر  
 که هم طبع باشد و هم خالق باشند باغلا  
 و افعال یکدیگر مبتدع شوند و یا خاوار  
 بود میان اهل حق مانند محبت طالب  
 کمال کامل مطلق ذوا باشد که سبب محبت  
 مرکب باشد از این اسباب مذکور ترکیب  
 ثنائی یا ثنائی و محبت صبی بر معرفت نیز  
 باشد و چنانچه غار خدا با آنکه لذت  
 منفعت خبر هم از کامل مطلق با و میرسد  
 پس در محبت کامل مطلق حاصل آمد

بما الغت نبرازد بکرم جنبها و الذین آمنوا  
 استحبوا الله ان يجاروشن کرد و اهل  
 ذوق گفته اند که درجا و خشت و شوق  
 و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم  
 جمله از لوازم محبت باشد چه محبت با نضر  
 محبت محبوب اقتضاء رجا کند و با مقصود  
 همت اقتضای خشت کند و با عذر و دل  
 اقتضاء شوق و با استقرار وصول اقتضا  
 انس و با فراط انس اقتضاء انبساط و با <sup>مقتضا</sup>  
 بنهایت خلوت اقتضاء توکل و با استحسان  
 هراتر که از محبوب صادر شود اقتضای رجا  
 و با مقصود مقصود و عجز خود و کمال <sup>ط</sup>  
 و قدرت او اقتضاء تسلیم و بر وجه محبت  
 حقیقه خدا با تسلیم دارد و نگاه که <sup>ک</sup>

مطلق محبوب دارند و محکوم مطلق خود را  
و عشق حقیقی چیزی حکم با قضا دارد  
که همیشه معشوق را ببیند و هیچ خود را  
نبیند کل ما سوا الله نیر و بیا اهل این  
مرتبۀ حجاب نباشد پس غایت سیر بان  
که از هر اعراض نماید و توجه باو کند  
البیرجع الامر که فضل چنان  
در معرفت قال الله تعالی شهید الله  
ان لا اله الا هو و الملك و اولو العلم  
قامتا بالعطاء و به معرفت شناخت  
نباشد و اینجا مراد از معرفت بلند  
مرتبه از مرتبۀ خدای شناسی است چه  
خدا شناسی را مرتبۀ بسیار است مثل  
مرتبۀ معرفت چنانست که اثنی

چنان شناختند که شنید باشند که  
 موجود هست که هر چه باور شدند تا  
 ناچیز شود و اثر او در این محازی  
 باشد ظاهر گردد و چند آنکه از او بر  
 هیچ نقصان او نیاید و هر چه از او  
 جدا شود بر ضد طبع او نباشد و از  
 موجود ذاتی خوانند و در معرفت  
 باری تعالی کسان را که با این مشابهند  
 مقلد خوانند کسانیکه سخن بزرگان  
 تصدیق کرده باشند در این باب  
 بی وقوف بر حقیقت و بعضی که بهر شبهه  
 این جماعت باشند کسان باشند که  
 از ذاتی و در بیان و سواد  
 که این دو را از چیز میباید این حکم

کنند و موجود که در او اثر اوست و در  
معرفت کسانی که باین مشابته باشند<sup>اصل</sup>  
نظر نباشند که بیهان قاطع دانند که  
حنا فنی هست چه انا و قدرت او بر<sup>چو</sup>  
او دلیل نمایند و بالای این مرتبه کسانی  
باشند که از حرارت آتش بجز بجا و در  
اثری احساس کنند و باین منفع شوند  
و در معرفت کسانی که باین مشابته<sup>بمانند</sup>  
مؤمنان بعبادت<sup>بمانند</sup> و ضایع را شنا<sup>بمانند</sup>  
من و داء عجب<sup>بمانند</sup> بالا این مرتبه کسانی  
باشند که از آتش منافع بسیار پابند  
مانند غیز و طبع و اخراج و غیر این  
و این جماعت بمشابهت کسانی<sup>بمانند</sup> باشند که  
در معرفت لذت معرفت<sup>بمانند</sup> و پائین<sup>بمانند</sup>



و بان متهمی شد و اهل دانش باشند  
 و این مرتبه کسانی باشند که اهل <sup>بد</sup> مشای  
 کنند و توسط نور دانش چشمهای ایشان  
 مشاهده موجودات کند و این جماعت  
 در معرفت بمشایب اهل یلنش باشند  
 و ایشانرا عارفان خوانند و معرفت حقیقی  
 ایشانرا باشد و کسانی که در مراتب  
 دیگر باشند بالای این مرتبه هم از حشای  
 عارفان باشند ایشانرا اهل یقین <sup>بند</sup> خوانند  
 و ذکر یقین بعد از این آورده شود  
 از ایشان جماعت باشند که معرفت ایشان  
 از بابت مغایرتی نباشد و ایشانرا  
 اهل حضو و خوانند و اینها طایفه  
 ایشان باشد که عارف حقیقی شود

کے کہ باتش سوختہ و ناچیز شود

مضلل پنجم قال الله تعالى و بالآخر هم  
بوقنون در بخدا مد است من قدا و تبتم  
البقین و من اونی خطه منه لم یبال بما  
انقض من حوله و صور بقین در عرف  
اعتماد باشد بآن مطابقت ثابت که  
ذوالش ممکن نباشد و ان بحقیقت مؤلف  
باشد بود از علم معلوم و از علم بآنکه  
خلاف از علم اول بجال باشد و بقین را  
مراتب است بعد از علم البقین و عن  
البقین مد است چنانچه گفته است و  
تعلون علم البقین لترون الحییم ثم لترونا  
عن البقین دیگر فرموده است و تسلیم  
حجیم ان هذا هو حق البقین و در مثل

اثبات کرد و معرفت آمده است مشاهده  
 و نظر و اید بتوسط نور انشائی بمشابه علم الیقین  
 است و معاینه جرم انشائی که مفیض نور است  
 بر هر چه قابل اضماع باشد بمشابهت عین  
 الیقین و تاثیر انشائی در اینجه با و رسد تا  
 هویت او محو کند و انشائی صرف همانند حق الیقین  
 و حجم هر چند انشائی عذاب است اما چون نهایت  
 وصول با وانه تمام هویت و اصل است و  
 او از نزدیک و دور و بیخود و بران که انشائی  
 غیر اضماع کند با زای این سه مرتبه  
 است و الله علیهم بحقایق الامور فصل  
 در سکون قال الله تعالی الذین امنوا و عملوا الصالحات  
 قلوبهم فی ذلک و الله الایذکر الله قطعت القلوب  
 سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل کمال

باشد بن وقت آنرا اطمینان خوانند حال  
که میانان دوستگویند باشد حرکت و  
سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت  
باشد که قبل از وصول باشد سکون از لوازم  
معرفت که مقدار وصول باشد و بیان  
سبب گفتند استلوه ترک العار و ملک  
ولو سکین المحب ملک و از این مباحث انعم  
ترجمه گفته اند و از این است که لفظ العار  
ملک و لو سکین المحب ملک این است  
سائل تا انگاه که و اصل شود بآیت  
در ذکر خالها که از اصل وصول ساخت  
کرد و از مضمنا است بر شش فصل  
فصل اول در توکل فصل دوم در  
فصل سیم در تسلیم فصل چهارم

در توحید فضل پیچید و اتحاد فضل  
 ششم در وحدت فضل اول و توکل قال  
 الله تعالی و علی فوکل و ان کنتم مؤمنین  
 توکل در لغت کار با کسی گذاشتن باشد  
 و در این موضع مراد از توکل بند آن  
 که در کاری که از او مضار شود یا او را  
 پیش از بدچون او یقین باشد که خدا  
 تعالی از او ناتوان تر و توانا تر است یا او  
 و گذارد که تا چنانچه تقدیر او است آن  
 کار را مبداء و با آنچه تقدیر کند باز  
 و خورسند باشد و من توکل علی الله  
 فهو حکیم ان الله بالغ امره و هو سميع  
 او با آنچه خدای کند و سازد بان حاصل  
 شود که تا مل کند و خالی گذشتن خود

که او بپنجه او ترا در وجود او زد و چندان  
حکمت و زافرایش او پیدا کرد بهر عمر  
خود هزار زبانان نتواند ساخت و او را  
بپر و زانند و از اندرون و بیرون و  
نکارهای که بدان توانست بودن و  
باز از نقصان بکمال توانست رسیدن  
فی الناموس مصلحت و بد او ساخت  
تا بداند که آنچه در مستقبل خواهد بود  
هم خواهد ساخت و از تقدیر و اراده  
او بیرون نخواهد بود و بر او تعالی اعتماد  
کند و اضطراب و بانه کند و او را بقیه  
حاصل شود که آنچه باید ساخت خدا  
تعالی سازد و اگر او اضطراب کند و اگر  
نکند من انظر الى الله كفاء و الله كل مؤمن

و پوزفه من حیث لا یحبیب توکل چنان  
 بود که در کثرت کارها باز دارد و گوید  
 یا خدا تعالی کذا شتم بل چنان بود که  
 بعد از آنکه او را یقین شد که هر چه  
 جز خداست مخلوق و در تحت قدرت  
 او است و بسیار چیزهاست که در عالم  
 واقع میشود بحسب شرط و اسباب  
 واقع میشود چه قدرت و اذات  
 خدا می تعالی بچیزی که تعلق کبریه  
 چیزی دیگر لا محاله بحسب شرط و سبب  
 که مخصوص نباشد بان چیز تعلق کرد  
 خوشتن و علم و اذات خوشتن را  
 هم از جمله مشروط و اسبابا شمرد که مخصوص  
 ایجاد بعضی امور نباشند که از امور

بجود نسبت میدهند پس باید که در  
کارها که قدرت ارادت و شروط و سبب  
وجود است بجدت یا شدت مانند که توسط  
او کاری که مخدوم و موقلد و محبوب  
و خواهد که بود تمام شود و چون چیز  
باشد جبر قدر و متحد و مجتمع شده باشد  
چنان کمال اگر نسبت به حد جبر و خیار  
اید و اگر نسبت بشرط و سبب و حد  
قدر و خیار اید و چون بنظر راست  
کند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق  
و این کلام را که گفته اند لا جبر و لا قدر  
ولا تفویض و لکن امر بین الامرین یعنی  
محقق شود پس خوبی و افعالی که علو  
است مضررند اند به صرفی که غیرت



قصر است باشد نه بمنزله قصر فاعل  
 الان و بحقیقت ان در اعتبار که یک  
 بقا است بالت متحد شود و هر از فاعل باشد  
 بی آنکه الت ترك توسط خود کرده باشد  
 و این بغایت قبح باشد و جز بر باضت  
 قوت غاقله یا بن مقام نتوان رسید  
 هر گویا بن مرتبه رسید یقین دادند  
 که مقدمه موجودات یکی است که  
 هر چه بود که خواهد شد و وقت خاص  
 بشرطی و الی و سبب خاص ایجاد میکند  
 و تعجیل را و طلب را تا آنی را در دفع  
 نداند و خود را هم از جمله شرط و اضنا  
 نداند تا از دستگیر با مود عالم خلاص  
 نماید تا آنکه در مرتبه بلوغ باز خاص باشد

از غیر او بجد تو باشد و بحقیقت <sup>بکاف</sup> الله  
عبد تصور کند و انگاه انکس از جمله  
مؤکلین باشد و این است و رخوار  
و امثال منزل که فاء اعرضت مؤکل علی  
الله ان الله یحب المتوکلین فصل فیها  
در رضا قال الله تعالی لکیلا لنا سواعی  
ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم و رضا خوش  
است از ثمره محبت است و مقصود حد  
انکار است چه بظاهر چه بباطن و چه در  
و چه در قول و چه در عمل اصل ظاهر  
مطلوبه باشد که خدا از ایشان راضی  
باشد تا از خشم و عقاب و این شوند اما  
حقیقت را معلوم است باشد که از خدای  
راضی باشد و امتحان بود که ایشان را

هیچ خالی از احوال مختلف نباشد و در وقت  
 و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت  
 و شقاوت و غنا و فقر و خالف طبع نباشد  
 و یکدیگر را بر یکدیگر ترجیح نهند چه  
 دانش نباشند که صد و ده از برای  
 تعالی است محبت و تعالی در طبع ایشان  
 راسخ شده باشد پس بر اولادت و مراد  
 او هیچ مرتبه مطالبند و بهر چه پیش آید  
 واضی باشند از یکی از بزرگان این مرتبه  
 باز گفته اند که هفتاد و سه سال عمر یافت  
 که در مدت عمر هر یقل شئی کان لبس  
 کرد بکن و نداشت لبس بکن لبس کان و از برای  
 پرسیدن از روضا خود چه اثر یافت  
 گفت از مرتبه روضا بوی بنی زهر پلانیست

و مع ذلك اگر از ذات من بود و رخ پدید آید  
و خلایق اولین و آخرین بر آن پل بگذرانند  
و بیست و نهم و مر آن نهادد و رخ  
کند ابدار و دل نباید که چرا خط منین  
این است بخلاف حظ و طعم بکران و  
هر کس که تساوی اقوال مختلف که یاد کرد  
اند و طبیعت او واضح شود مراد او  
و بحقیقت آن باشد که واقع شود و  
از اینجا گفته اند که هر کس که او را هر چه  
باید پس هر چه او را باید و چو چنین کند  
و رضای نکا از بندگان نکاه حاصل  
که رضای نکا از نکا حاصل شد باید  
رضی الله عنهم و رضوا عنه پس ما دام  
که کمال اعراض از هر یک ز امور واقع

کانیان و خواطر آمدن امکان نباشد که در  
 ارد را در مرتبه رضا فی صندب باشد  
 صاحب مرتبه همیشه در عالمات باشد  
 چه او را با بست و نا با بست نباشد  
 بل نا با بست و با بست و هر با بست  
 و رضوان من الله الا کبر و رضوان من  
 نیست و نا خوانند و گفته اند الرضا بالله  
 یا ب الله الاعظم چه هر کس که بر رضا دست  
 بهشت رسیده و هر چه نظر کند بخود  
 الهی نکود العرف نظر بنور الله چه با و تعالی  
 و اگر موحد هر سو بود است اگر بر سر  
 از او انکار نباشد ان مرزا وجود محال  
 باشد و چون بر هیچ امر او انکار نباشد  
 پس او را هر ذلعه باشد نرو هیچ فایست

مناستف شود و نیز هیچ حادثه متبایع گردد  
ان قلک من عمر الامور فصل الحاد و تسليم  
قال الله تعالى فلا ود بک لا تعرضون حتی یحکم  
فما شیخرا بلینهم ثم لا یجذوا فی ارضهم حرجا <sup>قضیت</sup>  
و یستلوا تسلیم تسلیم باز سپرن باشد و در  
موضع مراد از تسلیم است که هر چه سالك انرا  
بمخود نیستی کرده باشد انرا بمخدای پیا و این  
مرتبه بالا مرتبه توکل است چه در توکل کاری  
که بمخدا تم میکند و بمثبت است که او را  
و کل میکند پس تعلق خود بان کار باقی <sup>ند</sup> صید  
و در تسلیم قطع ان تعلق و توکل میکند تا  
همراه که انرا بمخود و تعلق میسر دهد و استوار  
بار میزداند و این مرتبه رضا است چه در رضا  
رضا هر چه بخدا انعالی کند موافق طبع او باشد

و در این مرتبه طبع خود موافق و مخالف خود  
 جمله اشکای سپرده باشد و او را طبیعی نامند  
 باشد تا آنرا موافق و مخالف خود نباشد و این  
 فی انفسهم حرجا مما قضیت از مرتبه در صفا  
 نباشد و بسطوا السلبا از مرتبه بالا ای  
 مرتبه و چو محقق سالك بنظر تحقیق نکود  
 خود را نه حد تسلیم چهره دهد و خود را بازاد  
 حق مرتبه نهان است تا او را ضعیف باشد حق  
 مرضی عنه او مودی نباشد و حق قابل  
 و اعتبایات اینجا که توحید نباشد شقی  
 کرد و فصل چهارم در توحید قال  
 الله تعالی ولا یخیل مع الله اله الا هو  
 یکے گفتن و یکی کردن باشد و توحید بمعنی  
 اول بشرط باشد و ایمان که مبدأ معرفت

باشد یعنی تصدیق بانکه خدا یکی است انما  
الله الواحد و یعنی دوگانه و معرفت باشد  
که بعد از ايقان حاصل شود و ان چنان بود  
که هرگاه کسی موفق را یقین شود در وجود  
جز باری تعالی و فیض او نیست و فیض او را  
وجود دیگر با افراد نیست پس نظر از کثرت برید  
کند و هر یک را نداند یکی هستند پس هر که را با  
یکی کرده باشد عدد متر خود و از مرتبه  
و حد لا شریک له فی الالهیه بان مرتبه  
و حد باشد که وحد لا شریک له فی  
الوجود و در این مرتبه ما سوی الله تعالی  
او بشود و نظریه باری الله شرک مطلق شرک  
و بزبان حال گویدانی و حجت و حجتی للذین  
نظروا السموات و الارض جنبا مسلما و ما انما



من المشركين فصل في خبره واتحاد قال الله  
 تعالى ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو <sup>تعالى</sup>  
 يكي كبرن واتحاد يكي شد انحاء ولا تجعل مع  
 الها اخر و يكي است و انحاء ولا تدعو مع الله اخر  
 و يكي چيز و توحيد شايسته تكلف هست كه در انحاء  
 نسبت پس هرگاه كه بيا بكي مطلق بدو ضمير او  
 واضح شود تا بطبيعي چيز بدوئي الثقات بيايد  
 بالاتحاد و سبب باشد و اتحاد نه انست كه  
 جامع قاص نظر ان توهم كند كه مراد از  
 اتحاد يكي شدن يا خداي تعالى است تعالى الله  
 عن ذلك علوا كبيرا بل انست كه هر دو <sup>بند</sup>  
 ب يك كلف اند كه گوئيم هر چه خواست از دست  
 پس هر يكي انست بل چنانچه چون بنور اتحاد  
 او تعالى عينا شود و غير و نه بلند و نه پاك

دو دین نباشد هر یکی شود و عاصی  
که گفت امنت بینی و بدینکاتی پراهنی فارغ  
بفضلک انتی من الین متجاری شده است  
انراست که انبت اواز ما بر خیزد تواند گفت  
انا من اهوی و من اهوی انا و در این مقام  
معلوم شود که انکس که گفت انا الحق و انکر که  
گفت سبحانی ما اعظم شافی نبرد عوالمیت  
کردند بل عو نفی انبت خود کردند بافتا  
انبت غیر خود کرده اند و هو المطاوع و خصل  
ششم روحه قال الله تعالی انزل الملائک  
الیوم لله الواحد القهار و حدیثی که است  
و این بالا اتحاد است چه روان اتحاد که نبی  
یکه شدن است بوی کثرتا بدو در حد  
ان شاید نباشد و اینجا سکون و حرکت و فکر

و ذکر و سیر سلوک و طلب طالب مطلق  
 و نقصان و کمال همه منعقد شوند از این بلغ  
 الکلام الی الله فاما مکر و باب ششم  
 در حقنا قال الله ثم کل شیء هالک الا وجهی  
 و وجهی هالک و سلوک و سیر مقصد  
 و طلب طالب مطلق نباشد کل شیء هالک  
 و اثبات این سخن و بیاهم نباشد نفی و اثبات  
 متقابل اند و ذکر و مبدا کثرت است اینجا  
 اینجا نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات  
 اثبات هم نباشد و انرا فنا خوانند که  
 معاد حاق بقنا باشد همچنانکه مبدا  
 از عدم نباشد کما یداکر بتو و دن و معنی  
 فنا از حد با کثرت است کل من علیها فان  
 و بقیه وجهی تبارک و التحلیل و الا کرامی

یا پسر منم نم نباشد هر چه و تعلق ابد و حشر  
دروم ابد و هر چه عقل بان برسد جمله  
منقطع باشند البه بر وجه الامر کله این است  
اینچه در مختصر خواستیم که ابرار کنیم که هم و  
اینجا سخن منقطع شد فلما اینجا رسیدند  
والله اعلم بالصواب

## چهارم حدیث

بسم الله الرحمن الرحیم

این چهارم از کتاب تنبیه الغافلین انتخاب شد  
در مریایه اینچه در مکه ما را از اعمال این چهار  
و ان چهل حدیث است و الله اعلم الاول قال  
رسول الله تم تارك الصاوة لا يكون من امتي  
هر که علیه شفاعت ماله در امر و عیاله  
و النور علی جنبه حرام فاذا امر من فلا یعرفونه

و اذامات فلا تغسلونه ولا تكفونوا ولا تدفونوا  
 فی مقابرة المسلمین ترجمه فرمود سوختن آن  
 که ترک کنند نماز نیست اقامت من حرام است  
 براوشفاعت من قال او حرام است و زن براو حرام  
 است و خواب نموز در پهاو او حرام است چو  
 مریض شو و میرسد او را و چون بمیرد مشو  
 او را و کفن مکنند و دفن مکنند و قبور اهل  
 اسلام قال من ترك صلاوة الفجر تبرأ منه الله  
 یعنی هر کس ترک نماز با ملاء کند قرآن از او  
 بیزار می جوید و قال من ترك صلاوة الظهر  
 تبرأ منه الملائكة و هر کس ترک نماز ظهر  
 کند فرشتهها از او بیزار می جویند و من ترك  
 صلاوة العصر تبرأ من الانبياء و هر که ترک نماز  
 عصر نماید پیغمبران از او بیزار می جویند و من

ترك صلاة المغرب تبرأ منه الرحمن وصرحه  
ترك نماز شام نما بد خداش بخود بخود ازان  
بهره جوید قال ومن ترك صلاة العشائرا  
منه الايمان هر كه ترك نماز خفتن نما بد خدا

ازان بپزاید و مجوید قال من اغان لثا ترك  
الصلاة بشرته من الماء اولقة او كوه  
خاربتى و خارب الانبياء هر كس ترك  
و هدی نماز بپزاید بشرته از آب نابلقه از نماز  
نابكشته از پوشیدگی چنان باشد كه مرده  
كرده باشد از امر خدا و جنك كرده باشد

يا سغير و قال من تيسر في حيرة تارك الصلوة  
فكانما قتل سبعين نبيا هر كس ترك نماز و سفت  
و دوسته بچند دوستي چنان باشد كه  
بشتاد و پيغمبر بشهيد كرده و قال اذا جازى

القیمۃ یخرج عقیب من عقار جهنم فمد الى  
 المشرق وذنبه الى المغرب فنادى من صخرة  
 فيقول جبرئيل من طائفتك عقیب فقول امته  
 نضرا ولما نادى بالصلاة ولو بركعة وما نفع  
 الزكوة ولو بمجنبة ومشاويع الخبز ولو بقطرة  
 واكل الربوا ولو بلمعة وعاق الوالدین ولو بكلمة  
 وقوم يتكلمون في المسجد بامور الدنيا ثم يلبسهم كما  
 تلبس الخما مشتمين به الى جهنم وفروا وجور ورفقات  
 امهين ابدا عقر في ازعترجها و ذوخ كه وها  
 ان عقر كنبها باشد ما مشرف و دم لن تا مغرب پس  
 اواز كنده و صحرای عرصای پس كوی جبرئیل كه ای  
 عقیب كوی اطلب میكنی ان غفرت كوی كه مشق نفرا  
 طلب میكنم افلا انكر كه ترك نماز كرده او  
 چه بكر كعت باشد و هب انكه حق الله نر

اوست اگر چه بکدامنه باشد پس آنکه شراب خورد  
اگر چه بقطره باشد چهارم آنکه ربا خورد  
اگر چه بکافه باشد پنجم آنکه بدو طار و درخت  
باشد اگر چه بیک کلمه باشد ششم آنکه دو مسجد  
سخن دریا کرده بعد از آن عقب این طایفه شش گانه  
از در عرصات بچیند چنانکه بگویند بچند

بعد از آن بپوشانند از رخ و قال من اكل الفه  
من البسج فكانما نأى به سبع مئة سنة مكره  
مخورد لقمه از بیک چنان باشد که فقار مری  
با ماد و خود زنا کرده باشد و قال لا بد

الملائكة بينا في فؤاد طيور بينه داخل نشود  
ملائکه در خانه که در آسمان وقت طيور  
وقال يجمع الشجر من امر و اكل شجره و اكل  
كفر و اللعيب يترك و النخل اليها كالمخزوم



امه و الخابض بدك ك الخابض في لحم الخنزير يعني خريد  
و فروغن شطرنج حرام است بوشطرنج خو  
چون پول يا ست مواعيد بيان نمود كملت  
و بار كردن شطرنج در حكم شركت نكارد  
شطرنج نمود چنانست كه نكارد و فرج ماند خو  
كره باشد و دست شطرنج نهاد چنانست  
كه بر كوشك خوك نهاد قال النبي من فرج  
قلوب المؤمنين خلق الله تعالى ملك في صور  
الطير وله الفيد وفي كل بلد الفياس وفي كل  
واس الفقم وفي كل ثم الفلغة و لسان وفي كل  
لسان الفلغة يسبحون و يقربون به الى يوم القيمة يعني  
هر كس كه شاد گرداند دل مؤمنان بيا فرزند خدا  
تبارك و تعالي از براي او فرشته كه او را هزار كس را  
و در هر شهر هزار كس و در هر دهه هزار و دهان

وهره حاضر زبان و بهر نایه فراد کونه سخن  
و این ملک استغفار و امر و نه خواست  
برای آنکس که دل و ممانراشاد کرده و قاف

السنحی جوار الله ولو كان فاسقا و النجیل عبید

من الله ولو كان غابدا یعنی سنی و عیور

خداست اگر چه فاسق باشد و نجیل و در است

از رحمت خدا اگر چه غابدا باشد و قال الله

اربعه اقسام کریم و سنی و نجیل و لیم و سنی

عبد الله یا نبی الله مال کریم و ما السنی و ما النجیل و

اللبیم و ما السنی قال کریم لا یوکل و یعط و

الشی یوکل و یعط و النجیل یوکل و لا یعط و اللمیم

لا یوکل و لا یعط و الله لا یوکل و لا یعط و

یسع المعط و یمنع المنع که او بسیار استغفار

نجیل سنی کریم لبیم مع عبد الله عباده مؤله

سوال نموده که چه کتبی و نسخی چپست و بنجل استیم  
و شقی چه انحصار فرموده که چه کتبی که خود  
نمخورد و بنجل کند و نسخی کتبی که هم بخورد  
و هم بنجل کند و بنجل کتبی که بخورد و بنجل  
نکند و لیستیم که پسند که خود و بنجل و شقی آنکه  
نمخورد و بنجل و وضع کند آنکه که مصلحت  
و قال النبی صلی الله علیه و آله انما یزید الفقر ان کان

فرسخا و رد السؤال و ان کان خرد و لا و الذی  
و ان کان و ها و البذل و ان کان واحد و نسخی  
و دنیا چها از اول فقر و چه بکفر و یا شد و  
سوال اگر چه یک خرد و یا شد و دختر و چه  
یکه باشد و قال النبی صلی الله علیه و آله انما یزید الفقر ان کان  
الفقر و کما ان الصدق و کما ان المصیبه و کما ان  
الوجع چها چیز است که از کفهای هفت است

پنهان داشتن درویشی و پنهان دادن صدقه  
و پنهان داشتن مصیبه و پنهان داشتن و کرد و کار

البته صلاح الحسنة من صلاح الصبابة

في الكتاب مكارم الفتن في العلم وصلاح

الشيوخ في المساجد صلاح النساء في البيوت

صلاح پنج کس و پنج چیز است صلاح کودکان

در کتاب صلاح جوانان در علم وصلاح

پیران در مساجد صلاح زنان در خانه و کار

البته اربعه من اربعه عجب العجب من الدرر عجب

و السخاء من المسد عجب الرحم من الترك عجب

و الموافقة من العجم عجب چنانچه حضرت از آنها

کس عجب است بنجل از هر عجب است و حکایت

از هندو عجب است و هم از ترک عجب است

و موافقت از عجم عجب است و قال النبي ص

لا يشع أربع من أربع الأرض من المطر والانشى من الله  
والعين من النظر والعالم من الخمر حمارا وچنار از چما  
چین سپر منبکورد و زمین از باران و زن از مرد  
و چشم دیند و عالم از خبر و قال النبی قلن تنزی  
فی الاغمار النور علی الیسا و تنزیج الالبکار و العمل  
بما انا و سر چیز نباد مسکورد اند عمل اول خوب  
بمیل و چک و بکارت و دختر برن و غسل نور  
باب کرم و قال النبی ص العالم بلا عمل کما انهم بلا  
والابن بلا والد کالبیت بلا سقف العمل بلا علم  
کالتجر بلا ثمر یعنی علم بی عمل مثل جوی بی آب  
و سپر بی بدو مثل خانه بی سقف و عمل بی  
مثل درخت بی میوه و قال النبی ص نوم العالم  
خبر من عباده الجاهل یعنی خواب عالم و غیر است  
از طاعت جاهل و قال النبی ص ان ملأ العلماء





